

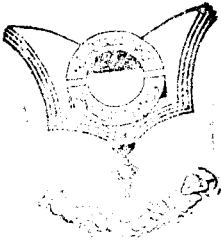
فتوح الحرمین

مُحیی الدین لاری
شاعر سده نهم و آغاز سده دهم

باصحیح و مقدمه

علی محمد ش

۲۵۰۰ ریال



فتوح الحرمين



فتوح الکرمین

مُحیی الدین لاری
شاعر سده نهم و آغاز سده دهم

تصحیح و مقدمه

علی محدث



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۶۶



لاری، محیی الدین

فتوح الحرمین

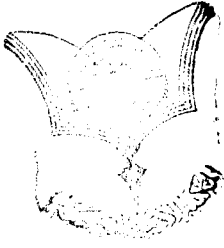
با تصحیح و مقدمه علی محدث

چاپ اول: ۱۳۶۶

تیراژ: ۲۱۵۰ نسخه

حروفچینی، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

همه حقوق محفوظ است



به

مهندس منوچهر سالور

پیش گفتار

فتوح الحرمین منظومه ایست در وصف حرمین مکه و مدینه، و ذکر مناسک حج؛ و بیان مقامات روحانی و نفحات رحمانی آن مرزو بوم، که بر وزن مخزن الاسرار نظامی سروده شده، و تاریخ سروده شدن آن را سال ۹۱۱ هجری یاد کرده اند.^(۱) سراینده آن محیی الدین لاری شاعر فرزانه و عارف اواخر سده نهم و اوایل سده دهم هجری است که گویند به سال ۹۳۳ هـ. درگذشته است. او از شاگردان جلال الدین دوانی (۸۳۰-۹۰۸ هـ.) دانشمند نامدار آن روزگار بوده، و پیشینیان او را در شاعری قرینه فغانی دانسته اند، از احوال و چگونگی زندگی او اطلاع چندانی در دست نیست، همین قدر می دانیم که از شاعران عهد یعقوب بیک آق قویونلو (۸۸۳-۸۹۶ هـ.) بوده و تا زمان شاه طهماسب صفوی (۹۳۰-۹۸۴ هـ.) حیات داشته است. او مدتی از عمر خود را در فارس گذراند، گویا سالهائی نیز در تبریز بوده. زمانی که شاعری توانا بوده به سفر حج رفته^(۲)، پس از بازگشت از زیارت حرمین مشاهدات خود را به رشته نظم کشیده، منظومه عرفانی فتوح الحرمین را بوجود آورده است. پس از سفر حج راهی گجرات هند شده، و بنا به نوشته تذکره نویسان منظومه خویش را به حاکم

۱ - شاعر سبب نام گذاری آن را به فتوح الحرمین چنین بیان می کند:

چون به فتوح دل و جان شد سبب کرد فتوح الحرمینش لقب
۲ - احتمالاً از راه دریا به مکه رفته است:

خضر رهم تخته به دریا فکند موج زد و رخت به بطحا فکند

گجرات سلطان مظفر بن محمود شاه (۹۱۷-۹۳۲ هـ.) اهداء کرده و صد هزار سکندری جایزه گرفته است.

در فتوح الحرمین ذکرى از اهداء آن به هیچ کس به میان نیامده و شاعر تأکید می کند که منظومه خود را برای گرفتن صله یا جایزه ای نسروده است:

نیست طمع جایزه از کس مرا جایزه شوق همین بس مرا
شاعر ما جز این مثنوی، شرحی بر تائیه ابن فارض نگاشته بوده است. دیوانی از او نشان نمی دهند ولی در تذکره ها اشعار متفرقی از او نقل کرده اند.

روحیه عرفانی او را در سراسر این منظومه ملاحظه می کنید، پس طبیعاً قشری نبوده و مردی با سعه صدر بوده است. سنی مذهب و شافعی (یا مالکی) بوده است. پس از حمد خداوند، نام خلفای راشدین و ائمه دوازده گانه شیعه را زینت بخش منظومه خود نموده است. هنگامی که به وصف خلفا پرداخته، به اعتدال سخن گفته و مانند رشیدالدین میبیدی مؤلف کشف الاسرار مبالغه و غلو نکرده است (رجوع شود به نسخه های خطی آن کتاب). در آنجا که از خاندان پیغمبر سخن می گوید مخلصانه می گوید، و آن هنگام که از امام زمان و پر کردن جهان از عدل و داد سخن به میان آورده، خواننده او را يك شیعی می بیند. از نظر تفکر مذهبی او را با بعضی دیگر از بزرگان ادب آن زمان - مثلاً ملاحسین کاشفی بیهقی (متوفای ۹۱۰ هـ.) - می توان مشابه دانست.



اما از نظر ادبی، شاعر ما مثنوی خود را بر وزن مخزن الاسرار نظامی سروده، و بدون تردید یکی از موفق ترین شاعرانی است که به پیروی از نظامی و بر وزن مخزن الاسرار او سخن پرداخته است.

از نظر موضوع سخن، شاعر ما نخستین کسی است که در وصف حرمین يك منظومه کامل پرداخت، نه يك منظومه وصفی بل يك منظومه عرفانی، و در زمینه ای صعب و پر سنگلاخ، اوست که آن راه را برای نخستین بار کوفت و هموار کرد. بنابراین او را يك شاعر نوآور محسوب باید داشت. سخن را از زبان خود او بشنویم:

من که به دریا روم از بهر دُر دل تهی از خون کنم و دیده پُر
تا گهری آرم از آنجا برون موج زند در دل من بحر خون
با همه سعی ار دُر آرم بدر رشته کشیدن کدم خون جگر

خاصه گهرهای صغار و کبار
طوطی طبعم گهرانگیز بود
از پس این آینه شد گنگ و لال
بارگیم مانند درین سنگلاخ
دم زدن از مشهد پیغمبری
گرچه منم صاحب سحر حلال
گر سخنی رفتی از افسانه‌ای
نو به نوش داد سخن دادمی
ساحریم آمدی آنجا به کار
چون که شدم در پی این گفتگو
چندگهی سوختم و ساختم
شاهد معنی به دلم رو نمود
تا نزنند سر ز چمن نوگلی
کعبه بود نوگل مشکین من
جلوه‌گری کرد و زبانم گشود
قصه گزارنده آن گل شدم
زین همه اسرار که شد گفتگو
آری خاقانی در تحفة العراقین ضمن وصف شهرها از مکه و مدینه نیز سخن گفته است، جامی در دیوان خویش و هم در تحفة الاحرار دربارهٔ حرمین اشعاری دارد، غیاث‌الدین عارف^(۱) نیز در این باب سخن گفته و شاعر ما اشعار این دورا در منظومهٔ خویش درج نموده است. همهٔ این بزرگان همین مقدار گفته‌اند^(۲)، ولی منظومه‌ای مستقل و کامل - تا آنجا که من اطلاع یافته‌ام - درین باب کسی نگفته بوده است. حال ببینیم چرا محیی در منظومهٔ خویش اشعار دو شاعر پیش از خود - یعنی جامی و غیاث‌الدین عارف - را گنجانده است؟ با آنکه قسمتی از اشعار منقول از آن دو وزنی دیگر دارد غیر از وزن فتوح الحرمین؟

۱ - نمی‌دانم کلمه «عارف» وصفی است که شاعر ما برای غیاث‌الدین بکار برده، همچنان که گاهی در مورد جامی نیز بکار گرفته است، و یا جزو نام غیاث‌الدین است. به هر حال برای شناخت او به کتب مربوطه رجوع شود.
۲ - اگر کسی دواوین شعرای قدیم را بررسی کند، یقیناً نمونه‌هایی از آنچه جامی یا خاقانی گفته‌اند خواهد یافت.

چند نکته زیر را در جواب می‌یابیم:

۱- شاعر ما آنچه شعر زیبا و نغز در این زمینه یعنی در باب حرمین سراغ داشته و در پیش رویش بوده - و احتمالاً آنها انگیزنده اولیه او بوده‌اند - خواسته در یک مجموعه گرد آورد.

۲- محیی گویا می‌خواسته آنچه در آثار جامی در باب حرمین می‌یابد^(۱) به منظومه خویش وارد کند، و به خواننده به زبان حال بگوید استاد بزرگ جامی با همه جلالت و با آنکه اهل وادی است این مایه در باب حرمین شعر دارد، و من که محیی‌ام می‌بینید که یک منظومه سروده‌ام.

۳- شاعر خواننده شعر خود را طبیعتاً به این مقایسه و می‌دارد که: «می‌بینید شعر من با شعر جامی پهلوی زند و چیزی از آن کم نمی‌آرد» شبیه مقایسه‌ای که فردوسی پیش آورده و اشعار دقیقی را در شاهنامه خویش گنجانده است، و می‌گوید:^(۲)
 دو گوهر بُد این با دو گوهر فروش کُنون شاه دارد به گفتار گوش...
 ز فردوسی اکنون سخن یاد گیر سخنهای پاکیزه و دلپذیر

محیی هنگام نقل اشعار جامی (۸۱۷-۸۹۸ هـ.) از آن استاد تجلیل فراوان می‌کند، و این نشان می‌دهد که شاعر ما اگر شاگرد جامی نبوده، لابد از جمله ارادتمندان و شیفتگان او بوده است.

منظومه‌های دیگری پس از محیی در باب حرمین به زبان فارسی سروده شده که در همه آنها تأثیر محیی را باید جستجو کرد.

۱ - همه آثار جامی را من بررسی نکرده‌ام که ببینم واقعاً جامی همین مقدار شعر در باب حرمین دارد یا احیاناً در فلان کتابش نیز شعر دیگری دارد.

۲ - شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۶، ص ۱۵۵۴.

گفتار تذکره نویسان

سام میرزا صفوی در تحفه سامی^(۱) (ص ۱۳۰) گفته: «ملاً محیی لاری - از جمله شاگردان علامه [جلال] دوانی است و در عروض و علو سلیقه و صفای خاطر قرینه فغانی است، و احیای آثار ارباب آن دیار ازوست، و شرف افتخار آن طایفه بدو، چنانچه نتایج طبع او مؤید این مقال و مصداق این حال است. شعر:

ندانمت که چنین ساخت بدگمان با من که تند می شوی از هیچ هر زمان با من
بهر که آن مه بد خو به گفتگو آمد بود کنایه طبعش در آن میان با من
برای مصلحتی دوش گفته ام سخنی سخن نمی کند امروز بهر آن بامن

من کیم از هوای تو خانه به باد داده ای از سر خود گذشته ای در پی دل فتاده ای
دل زکفم ربود و رفت از پی جان دیگری طرف کله شکسته ای بند قبا گشاده ای

اگر چه مستی می صد عذاب می آرد خوشم که سوی توام بی حجاب می آرد

از برای تو به هر کس که شدم گرم سخن تو شدی یاروی و دشمنیش ماند به من

برکشتگان خویش نگاهی نمی کنی بهر توام کشند و تو آهی نمی کنی»
امین احمد رازی در هفت اقلیم (ج ۱، ص ۲۵۸) گفته: «محبی از شاگردان
علامه دوانی بوده و به درستی سلیقه و نکته دانی اتصاف داشته و شعر را نیکومی گفته،
این بیت اوراست:

هر که به کوی عاشقی در پی ننگ و نام شد بگذر ازو که نزد ما عشق برو حرام شد»
علی قلی داغستانی در ریاض الشعراء (نسخه خطی کتابخانه ملی به شماره
۱۵۳۱/ف - حرف میم) گفته: «محبی لاری - از شعرای زمان سلطان یعقوب است
[و] تا زمان شاه طهماسب مغفور ماضی بوده، به غایت فضیلت و کمال داشته، قصیده
تائیّه ابن فارض را شرح کرده، بعد از مراجعت از سفر حجّ مثنوی بی به نام
سلطان مظفر بن محمود شاه گفته مسمی به فتوح الحرمین و صدهزار سکندری جایزه
یافته. این بیت اوراست:

چون من از رشک نیمرم که چوآیم بر تو پرسى اول ز من سوخته حال دگران»
آذر در آتشکده می گوید^(۲):

«محبی - از آدمی زادگان لار است، در اوایل حال به شیراز آمده، در آنجا
به نظم اشعار و شیرینی گفتار مشهور بوده، و هم در آنجا وفات یافته، ازوست:
دوست جای دیگر و من مانده ام در کوی دوست

کز در و دیوار کوی دوست آید بوی دوست...»

میر غلام علی آزاد بلگرامی در خزانه عامره^(۳) (ص ۴۰۴) گفته:
«محبی لاری - از تلامذه علامه دوانی و جامع فضیلت و سخندانی است. در سلك
شعراى سلطان یعقوب انتظام داشت و تا زمان شاه طهماسب ماضی صفوی در قید
حیات بود. توفیق زیارت حرمین مکرمین یافت و بعد معاودت ازین سفر برکت اثر

۱ - به کوشش جواد فاضل، کتابفروشی علمی و ادبیه، [تهران].

۲ - آتشکده، ص ۳۰۵، به اهتمام سید جعفر شهیدی، ۱۳۳۷

۳ - چاپ هند، به سال ۱۹۰۰ م.

مثنوی فتوح‌الحرمین به نام سلطان مظفر بن محمود شاه گفته به عرض رسانید و صدهزار سکندری صله برگرفت. و او را شرحی است بر قصیده تائیه شیخ ابن فارض مصری... از انفاس محیی است:

بهر توام کشند و تو آهی نمی‌کنی ای سنگدل چه آه نگاهی نمی‌کنی

از برای تو بهر کس که شدم تلخ سخن تو به ادبار شدی دشمنیش ماند به من

چون من از رشک نمیرم که چو آیم بر تو بررسی اول ز من سوخته حال دگران» سامی بیگ - پیش از بلگرامی - در قاموس‌الاعلام^(۱) مطالبی نظیر آنچه از خزانه عامره نقل شد نگاشته است (ج ۶، ص ۴۲۳۲).

مولوی احمد در تذکره هفت آسمان (ص ۸۹-۹۰) فتوح‌الحرمین محیی لاری را یاد کرده و پس از نقل مطالبی از ریاض الشعراء و خزانه عامره می‌گوید^(۲): «و آنکه در فهرست مطبوعه کتابخانه اوده، فتوح‌الحرمین را به ملا جامی نسبت کرده سهو است. سنه وفات محیی ۸۹۹ هـ.»

درباره سال وفات محیی پس از این سخن خواهد آمد.

مدرس خیابانی در ریحانة‌الادب (ج ۵ ص ۲۵۱) گفته: «محیی لاری - از شعرای ایرانی، از مردم شهر لار، از شاگردان ملا جلال دوانی (متوفی به سال نهصد و اندی) بوده و زمان شاه طهماسب صفوی (۹۳۰-۹۸۴ ق.) را نیز دیده است. به زیارت بیت الله الحرام رفته و در مراجعت يك مثنوی موسوم به فتوح‌الحرمین نظم کرده است. و ازوست:

بهر توام کشند و تو آهی نمی‌کنی ای سنگدل چه آه نگاهی نمی‌کنی
سال وفاتش بدست نیامد. [به نقل از قاموس‌الاعلام سامی بیگ].»

سعید نفیسی در تاریخ نظم و نثر در ایران گفته:^(۳) «محیی لاری - از

۱ - چاپ استانبول - ۱۳۱۶ هـ.

۲ - هفت آسمان، افست تهران، ۱۹۶۵ (از چاپ کلکته، ۱۸۷۳ م.).

۳ - ج ۱ ص ۳۱۸ و ج ۲ ص ۷۸۸ - چاپ تهران - ۱۳۴۴ ش.

دانشمندان اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم و از شاگردان علامه دوانی بود، و گذشته از علوم دیگر در عروض و فنون شعر هم دست داشته و مخصوصاً غزل را نیکو می سروده و پیروی از سبک فغانی میکرده است.

محبی لاری از شاعران دربار سلطان یعقوب بوده و تا زمان شاه طهماسب می زیسته و به زیارت حرمین رفته و مثنوی فتوح الحرمین را درین سفر بر وزن مخزن الاسرار نظامی به نام سلطان مظفر بن محمود شاه سروده و نیز شرحی بر قصیده تائیه ابن الفارض نوشته است.

در این کلام مرحوم نفیسی که «محبی پیروی از سبک فغانی می کرده» جای نظر است، چه سام میرزا در تحفه سامی گفته بود که: «در عروض و علو سلیقه و صفای خاطر قرینه فغانی است» و نیز با توجه به اینکه محبی و فغانی (متوفای ۹۲۵ هجری) هر دو معاصر بوده اند سام میرزا در گفتار خود توجه می دهد که همان گونه که فغانی شیوه جدیدی در غزلسرائی آورده محبی نیز در نوآوری شیوه های جدید شاعری قرینه او می باشد.

آقای ذبیح الله صفا در تاریخ ادبیات خود گفته است: «یک نوع از مثنویهای دینی آن است که درباره بقاع متبرکه و بیان مناسک حج ساخته شده. فتوح الحرمین اثر محبی الدین لاری که درین زمینه ساخته شده در بحر هزج و به تقلید از رساله ای است که جامی در همین باب دارد. محبی الدین لاری اثر خود را به سال ۹۱۱ هجری به انجام رسانید و خود به سال ۹۳۳ درگذشت^(۱)».

درباره اینکه محبی رساله خود را به تقلید از رساله جامی نوشته یا نه و نیز سال سرودن این منظومه و تاریخ مرگ او، پس از این سخن خواهد آمد.

مطلبی که در اینجا قابل تذکر است اینکه: تاریخ ادبیات تنها جایی است که لزوماً می بایست درباره متونی چون فتوح الحرمین مشروحاً بحث نماید، و تنها نقل دو سطر مطلب از فهرست بلوشه در معرفی چنین اثری البته در خور یک تاریخ ادبیات نیست.

مرحوم دکتر خیامپور در فرهنگ سخنوران برخی از مآخذ ترجمه حال محبی را

۱ - ج ۴، ص ۱۸۷، دانشگاه تهران، ۱۳۵۶ ش.

۲ - فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس، ج ۳، ص ۳۱۷.

نشان داده، آقای محمود هدایت در گلزار جاویدان (ج ۳ ص ۱۳۰۸) شاعر ما را یاد کرده، و آقای محمود مدبری در فرهنگ کتابهای فارسی (ص ۴۸۸ - تهران - ۱۳۶۴) فتوح الحرمین را معرفی کرده است.

گفتار کتاب‌شناسان

حاجی خلیفه در کشف‌الظنون (ج ۲، ص ۱۲۴۰) گفته: «فتوح‌الحرمین - فارسی منظوم مناسک مصوّر للمحیی. أوله: ای همه کس را بدرت التجا».

شیخ آقا بزرگ و احمد منزوی در ذریعه (ج ۱۶، ص ۱۱۹) گفته‌اند: «فتوح‌الحرمین - من مثنویات المولی محیی‌اللاری تلمیذالمحقق الدوانی المتوفی ۹۱۸- أو ۹۲۸... ذکر فی خزانه عامره ص ۴۰۴ أنه نظمه بعد عودته عن حجّ بیت الله، و نظمه باسم السلطان مظفر بن محمود شاه، و نال منه بصله مائة ألف سکندریا.

أقول: يظهر من ترجمة «طبقات سلاطين الاسلام»^(۱) لعباس اقبال عصر نظم المثنوی و تأریخه تقریباً، فإن السلطان مظفرالثانی بن محمود شاه الأول الملقّب بايقرا جلس على سرير الملك فی أحمدآباد گجرات بعد موت أبيه بايقرا فی ۹۱۷ الى أن توفی هو فی ۹۳۲ فیکون نظم المثنوی بین التّأریخین، و أمّا الناظم فقد أدرك عصر شاه طهماسب الذی جلس ۹۳۰ كما فی خزانه عامره و لم نطلع على تاریخ موته. و یوجد فی المكتبة الحدیویة «فتوح‌الحرمین» منظوم فی التّأریخ و نسبه مؤلف الفهرس الى محیی أفندی القسطنطینی و قال ان أوله: ای دو جهان غرقه آلائی تو...».

۱ - نیز رجوع شود به سلسله‌های اسلامی، از بوسورث ترجمه فریدون بدره‌ای (ص ۲۹۱ و ۲۹۲) ولی جای تعجب است که آقای بدره‌ای در هر دو موردی که کلمه بايقرا مذکور شده آن را به بگرا ترجمه کرده‌اند! با آنکه کتاب مرحوم اقبال در پیش روی ایشان بوده است.

فلوگل در فهرست کتابخانه سلطنتی وین^(۱) (ج ۲، ص ۱۲۲-۱۲۳) و هرمان اته در فهرست نسخ خطی کتابخانه ایندیا آفیس^(۲) (ج ۱، ص ۷۸۰-۷۸۱) و بلوشه در فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس^(۳) (ج ۳، ص ۳۱۷-۳۱۸) نسخه‌هایی از فتوح الحرمین را معرفی کرده‌اند، و از آنجا که معرفی ریو جامع‌تر از سه فهرست مذکور است گفتار ریو را در اینجا ترجمه و نقل می‌کنیم.

ریو در فهرست نسخ خطی کتابخانه موزه بریتانیا^(۴) (ج ۲، ص ۶۵۵) گفته: «فتوح الحرمین - توصیفی است شاعرانه از حرمین مکه و مدینه و مناسک حج بر وزن مخزن الاسرار. نویسنده: محیی. آغاز: ای همه کس را بدرد التجا...

محیی لاری متولد جزیره لار در خلیج فارس، به گفته ریاض الشعرا... از زمان سلطان یعقوب (۸۸۳ تا ۸۹۶ ق) تا زمان سلطنت شاه طهماسب زندگی می‌کرده است. شرحی بر تائیه ابن فارض نوشته و منظومه حاضر را در بازگشت از مکه به سلطان مظفر بن محمود شاه (حاکم گجرات از ۹۱۷ تا ۹۳۳ ق) هدیه کرده. این اهداء در نسخه حاضر موجود نیست. محیی چنانکه تقی کاشی در فهرست اود (ص ۲۱) آورده در سنه ۹۳۳ فوت کرده است. سام میرزا و نویسندۀ هفت اقلیم هر دو گفته‌اند که او از شاگردان دوانی بوده است... آشکده را با هفت آسمان مقایسه کنید.

در نسخه‌ای از فتوح الحرمین که در فهرست وین ج ۲، ص ۱۲۲ توصیف شده سال تنظیم منظومه به حروف ابجد «اضیق=۹۱۱» آمده است.

مدت زمانی اشتباهاً فتوح الحرمین را به جامی منسوب می‌دانستند (فهرست استوارت ص ۶۶، اسپرنگر، فهرست اود، ص ۴۵۱) در واقع نام جامی در ابیات زیر آمده است... ولی این قسمت مقاله هفتم تحفه الاحرار جامی است در همین موضوع با همین وزن که کلاً در فتوح الحرمین نقل شده است...

در چاپ سنگی این منظومه که در لکنه‌و در سنه ۱۲۹۲ ق منتشر شده است متن ابیات با نسخه‌ای که در دست ماست بسیار نزدیک است ولی آن قسمت را که از جامی نقل شده بود حذف کرده‌اند، و اثر را با شهادت هرچه تمامتر به محیی الدین عبدالقادر

۱ - چاپ وین، ۱۸۶۵ م.

۲ - آکسفورد، ۱۹۰۳ م.

۳ - پاریس، ۱۹۲۸ م.

۴ - چاپ لندن، ۱۸۸۱ م.

جیلانی که در سال ۵۶۱ ق. فوت شده است نسبت داده اند...»^(۱).
 از ملاحظه فهرستهای اروپائیان دو تاریخ مهم بدست می‌آید، ۱- تاریخ نظم کتاب به سال ۹۱۱ هـ. ۲- تاریخ مرگ محیی الدین لاری به سال ۹۳۳.
 مأخذ همه آنان که سال ۹۳۳ را تاریخ مرگ محیی دانسته‌اند، فهرست اود است، که باستناد نسخه‌ای از کتاب تقی کاشی این تاریخ را نشان داده است.^(۲)
 و مستند همه کسانی که تاریخ نظم کتاب را ۹۱۱ دانسته‌اند فهرست فلوگل است. فلوگل در فهرست خود باستناد نسخه‌ای که معرفی می‌کند ماده تاریخ نظم کتاب را «اضیق=۹۱۱» دانسته است.

این جانب نامه‌ای به کتابخانه ملی اطریش نوشتم و از مسئول آنجا خواستم که فتوکپی صفحه‌ای که این ماده تاریخ در آن مندرج است برای من بفرستند تا این جانب از نزدیک ماده تاریخ را مورد مذاقه قرار دهم، چه همه می‌دانیم که در قدیم رسم بوده که برای ساختن مساجد و پلها و رباطها و... یا تألیف کتابها، یکی از ادبا قطعه‌ای یا قصیده‌ای می‌سرود و در ضمن آن تاریخ تألیف کتاب یا تأسیس ساختمان را با حروف ابجد و حساب جمل بیان می‌کرد. گاهی نیز این ماده تاریخ به صورت يك جمله فصیح نثری بیان می‌شد. به هر حال برای من این مسأله مطرح است که کلمه «اضیق» در ضمن شعر آمده یا در يك جمله نثری؟ و اگر چنین ماده تاریخی هست عادهً گوینده آن یکی از نزدیکان شاعر ما محیی بوده است. نیز از کتابخانه ملی اطریش خواستم که تاریخ کتابت آن نسخه را برای من روشن کنند.

آقای پروفسور اتو - مازال رئیس کتابخانه بتاریخ ۲۲ نوامبر ۱۹۸۵ پاسخی مرقوم داشتند که: نسخه تاریخ ندارد ولی از کاغذ و خط می‌توان تاریخ آن را سده ۱۷ میلادی معلوم کرد. آقای دکتر مازال قول داده‌اند که از صفحه ماده تاریخ مذکور بعداً فتوکپی برای من بفرستند، ولی تاکنون که این مقدمه را به پایان می‌برم این فتوکپی بدست من نرسیده است.

به هر حال تا زمانی که ماده تاریخ از نزدیک رؤیت نشود و گوینده آن هم شناخته نگردد نمی‌توان به صحت آن مطمئن بود.

۱ - از همکار ارجمند خانم دکتر زهرا شادمان که متن نوشته فهرستهای اروپائیان را برای من ترجمه کردند سپاسگزارم.
 ۲ - فهرست اود (ص ۲۱) تألیف اسپرنگر، کلکته ۱۸۵۴، اگست ۱۹۷۹. متأسفانه نسخه‌های کتاب تقی کاشی بسیار کمیاب است، و دو نسخه موجود در مجلس شورا فاقد این قسمت، یعنی قسمت حاوی شرح حال محیی است.

نتیجه - چند نکته

۱

گفته‌های تذکره‌نویسان در بسیاری موارد به افسانه می‌ماند. دیدیم که تذکره‌های قدیم‌تر متذکر شدند که شاعر ما از شعرای عهد سلطان یعقوب بوده و تا زمان شاه طهماسب را دریافت‌ه بوده است، ولی بعدیها گفته‌اند که از شعرای دربار سلطان یعقوب بوده است. اگر گفته بعدیها را حمل به اشتباه نکنیم، یعنی اینکه مطالب تذکره قبلی خود را با يك نظر گرفته و خود نقل به معنی کرده‌اند، در نتیجه از شعرای عهد سلطان یعقوب در آثار ایشان به شعرای دربار سلطان یعقوب تحریف و تبدیل شده است، اگر چنین برداشتی نکنیم و مطلب ایشان را نیز مستند به سند صحیحی بدانیم، یعنی اینکه محیی از شعرای دربار سلطان یعقوب بوده است، درین صورت گفته ما با واقع تاریخی می‌تواند منطبق باشد زیرا یعقوب بیک آق قویونلو (۸۸۳-۸۹۶ ق)^(۱) از پادشاهان شاعر پرور و شاعر نواز بوده، و شعرا با دربار او آمد و شد می‌کرده و از خوان نعمت او برخوردار بوده‌اند، از جمله نام تعدادی از ایشان را که من با يك تصفح توانستم بدست آورم در اینجا یاد می‌کنم:

- ۱- قاضی مسیح‌الدین عیسی (آتشکدهٔ آذر، ص ۱۱۴۴-۱۱۴۶).
- ۲- نجم‌الدین یعقوب ساوی (آتشکده، ص ۱۱۴۸).
- ۳- درویش دهکی (آتشکده، ص ۱۱۶۰).
- ۴- باباشهیدی (آتشکده، ص ۱۲۵۹-۱۲۶۰).
- ۵- فغانی شیرازی (متوفای ۹۲۵ هـ.) (دائرة المعارف مصاحب).
- ۶- بابا نصیبی (تحفهٔ سامی، ص ۱۱۰).

پس از مرگ سلطان یعقوب (۱۱ صفر ۸۹۶) شاعران دربار او نیز متفرق شده‌اند. گویا شاعر ما در همین اوان است که به مکه رفته و هنگام مراجعت چون اوضاع ایران را آشفته دیده، خصوصاً اندکی بعد با ظهور شاه اسماعیل صفوی و فشار نسبت به سنی‌مذهبان، راه هندوستان را پیش گرفته و خود را به گجرات کشیده، کتاب خود را به نظم آورده و آن را به سلطان مظفر بن محمود شاه (۹۱۷-۹۳۲ ق) پادشاه گجرات اهداء کرده است.^(۱)

۲

دیدیم که شاعر ما را از شاگردان جلال‌الدین دوانی نوشته‌اند. محقق دوانی در روزگار خویش دانشمند مشهوری بوده و بسیاری کسان از محضر دانش او بهره برده‌اند. ذکر شاگردان او را در مآخذ مربوطه می‌یابید. در تذکره‌های شعری نیز گاه گاه به شاعری برخورد می‌کنیم که جزو شاگردان دوانی مذکور شده است. بجز شاعر ما محبی‌الدین لاری دو شاعر زیر را نیز از شاگردان دوانی نوشته‌اند:^(۲)

- ۱- امیدی طهرانی (آتشکده، ص ۱۰۶۷).
- ۲- میر نصیبی (آتشکده، ص ۱۱۱۳).

۱ - بابا شهیدی نیز از شعرای دربار سلطان یعقوب بوده که پس از مرگ اوراهی گجرات شده و در سنه ۹۳۰ در گجرات وفات یافته است (آتشکده، ص ۱۲۵۹) فغانی شیرازی نیز از شعرای دربار همان سلطان بوده است که پس از مرگ اوراهی خراسان شده و در سال ۹۲۵ در مشهد وفات یافته است (تحفه سامی، ص ۱۰۲ و دائرة المعارف مصاحب).

۲ - برای شرح احوال این دو شاعر به همان آتشکده و نیز تذکره‌های دیگر رجوع شود.

۳

دیدیم که شاعر ما شرحی بر تائیه ابن فارض نوشته بوده است. در دیوان ابن فارض^(۱) دو قصیده تائیه دیده می شود. نخستین قصیده ایست در ۱۰۳ بیت با مطلع: نعم بالصبا قلبی صبا لأحبتي فيا حبذا ذاك الشذاحين هبت دومی قصیده ایست بسیار طولانی که خود رساله مفصلی است در ۵۸ صفحه و موسوم به «تائیه کبری» و «نظم السلوك» که با مطلع زیر شروع می شود: سقتنی حمیاً الحب راحة مقلتی وكأسی محیاً من عن الحسن جلّت

نسبت دادن فتوح الحرمین به دیگران

شاعر ما محیی نام خود را سه بار در فتوح الحرمین آورده، ولی نام جامی را همراه با شعر او پنج شش بار ذکر کرده است. این تکرار نام جامی عده ای را باین پندار انداخته که فتوح الحرمین سروده جامی است.^(۲) چاپ کننده سبحة الابرار جامی (چاپ طهران، ۱۳۱۳ ش = ۱۳۵۳ ق) نیز در مقدمه خود سه صفحه شعر از آغاز فتوح الحرمین نقل کرده و آن را از مصنفات جامی دانسته است. فهرست نویس کتابخانه خدیویه نیز آن را به محیی افندی قسطنطینی نسبت داده است (ذریعه).

در هند فتوح الحرمین را چاپ کرده اند (به سال ۱۲۹۲ ق) و آن را به محیی الدین عبدالقادر گیلانی نسبت داده اند و برای اینکه بتوانند این نسبت را بقبولانند اشعار جامی را از آن بیرون کشیده اند (ریو). گویا همین چاپ است که چند بار دیگر در هند تجدید شده:^(۳) لکهنو ۱۸۷۵ م - دهلی ۱۸۷۵ م - لکهنو ۱۸۹۳ م.

۱ - چاپ دارالعلم للجمع، ۱۳۷۲ هـ = ۱۹۵۳ م.

۲ - برای ملاحظه این پندارها بجز مواردی که در طول این مقدمه آمد، رجوع شود به فهرست آقای احمد منزوی.

۳ - فهرست کتابهای چاپی فارسی (بر اساس فهرست خان بابامشار) بنگاه ترجمه، ۱۳۵۲. ج ۲، ص ۲۳۹۲. این فهرست جز این سه چاپ، چاپ سنگی دیگری از فتوح الحرمین نشان می دهد در لکهنو از غوث الاعظم و بی تاریخ. شاید این نیز همان کتاب ما باشد.

به هر حال جای تعجب بود که منظومه زیبای فتوح الحرمین تاکنون چاپ نشده باشد. ولی در ممالك استعمار زده ای که دزدی رواج می یابد و شیوه زندگی و ارتزاق می گردد، اگر فتوح الحرمین محیی را چاپ کنند و به شخص مشهور دیگری نسبت دهند تا پول بیشتری به جیب بزنند جای شگفتی نیست.

تذکر نکته ای در اینجا خالی از فایده نیست و آن اینکه:
 آذر بیگدلی در آتشکده (ج ۱، ص ۳۰۶) ضمن بر شمردن تألیفات جامی از مناسک حج او نام می برد، دیگران نیز مناسک حج را از تألیفات جامی دانسته اند (رجوع شود به تذکره های دیگر). مرحوم تربیت گفته: جامی يك مثنوی هم در مناسک حج منظوم ساخته که آن نیز مانند تحفة الاحرار... است و دو بیت ذیل از آنجاست:
 ای ز گلت تازه سرحب دل ماند ز حب وطنت پا به گل
 خیز که شد پرده کش و پرده ساز مطرب عشاق به راه حجاز
 (حواشی آقای سادات ناصری بر آتشکده، ص ۳۰۲)
 گفته مرحوم تربیت نادرست است، چه دو بیت شعر فوق از تحفة الاحرار جامی است و شاعر ما محیی آن را در فتوح الحرمین نقل کرده است (رجوع شود به فتوح).
 بحث بیشتر درین باب به مآخذ مربوطه مرجوع می گردد.^(۱)

نسخه های فتوح الحرمین

از آنجا که این منظومه مورد علاقه ادبا و مردم بوده، نسخه های فراوانی از آن بجا مانده است. بسیاری از این نسخه ها نیز مصور به تصاویر زیبای حرمین می باشد. کتاب شناس نامدار آقای احمد منزوی ۳۱ نسخه از این کتاب در جهان نشان داده است.^(۲)

۱ - علی اصغر حکمت در «احوال و آثار جامی» تهران، ۱۳۲۰، (ص ۱۷۲) رساله «ارکان الحج» را از تألیفات جامی دانسته است. جامی این رساله را به سال ۸۷۷ در بغداد در راه سفر مکه تألیف نموده است. این رساله به نثر فارسی است که عبارات عربی در آن گنجانده شده است.

۲ - فهرست نسخه های خطی فارسی، ج ۴، ص ۳۰۱۶، ج ۶، ص ۴۰۴۶.

قدیم‌ترین آنها نسخه کتابخانه ملی به تاریخ ۹۴۹ هـ. است.^(۱) باری دست یافتن به نسخه‌های خارج از ایران اکنون برای ما کاری است شبیه به محال. برای بدست آوردن نسخه‌های موجود در ایران کوشش کردم و چهار نسخه توانستم بدست آورم^(۲) که خوشبختانه یکی از آنها نسخه مورخ ۹۴۹ یعنی قدیم‌ترین نسخه موجود است.

نسخه‌های اساس طبع

چنانکه یاد شد این کتاب براساس چهار نسخه مخطوط به چاپ رسیده است:

۱- نسخه «م».

این نسخه متعلق به کتابخانه مجلس شورا است به شماره ۴۹۰۵^(۳) و عکس آن در اختیار من است.

آغاز: ای همه کس را به درت التجا کعبه دل را ز تو نور و صفا
انجام: صلّ علی روضة خیر الأنام خاتمه نسخه بر این شد تمام
بی تاریخ - از سده ۱۱ هجری - کتابت شده در ایاصوفیه - تصاویری دارد.

۲- نسخه «پ».

این نسخه ضمن مجموعه ایست که قبلاً جزو کتابهای کتابخانه پهلوی بوده

۱- آقای منزوی نسخه‌ای را نیز نشان داده است که متعلق به مجلس شورا است و تملیک ۹۴۷ دارد و در سده ۹-۱۰ کتابت شده است. استناد آقای منزوی در این گفتار به فهرست کتابخانه مجلس (ج ۸، ص ۲۳۱) است. خانم فخری راستکار در معرفی نسخه نوشته: «رقم و تاریخ ندارد - اواخر قرن ۹ یا اوائل قرن ۱۰ - پشت صفحه اول ملکیت عبدالوهاب حسینی، به تاریخ ۹۴۷».

این جانب از مجلس شورا درخواست عکس این نسخه را کردم. مسئولان کتابخانه گفتند چون نسخه تزیینی است نمی‌توانیم از آن عکس بگیریم، ولی خوشبختانه اجازه دادند که نسخه را از نزدیک ببینم. نسخه ایست که تاریخ کتابت ندارد. در صفحه اول آن مهری است که تاریخ ۹۴۷ دارد، ولی همه می‌دانند که مهر دلالتی برسال کتابت نسخه ندارد، و خط و کاغذ نسخه نیز گواهی می‌دهد که نسخه سالها جدیدتر از تاریخ مهر است. این نظر را رئیس کتابخانه مجلس آقای حائری نیز دارند، و نظر خانم راستکار که نسخه را متعلق باواخر قرن ۹ یا اوایل قرن ۱۰ می‌داند بیقین نادرست است، چه شاعر کتاب خود را در اواخر سده ۹ هنوز نظم نکرده بوده است.

۲- در این بین از نسخه کتابخانه جامع گوهرشاد مشهد نیز سراغ گرفتم و اطلاع یافتم که مفقود شده است.

۳- فهرست مخطوطات مجلس ج ۱۴، ص ۱۳۰.

است و اکنون در کتابخانه ملی نگهداری می‌شود. شماره آن ۲۸-۲۹۱ است. آغاز: ای همه کس را به‌درد التجا کعبه دل را ز تو نور و صفا انجام: گرم شد از سعی تو بازار حج ختم به‌نظم تو شد اسرار حج به خط نستعلیق خوانا، نام کاتب ندارد، نسخه از نیمه دوم عهد صفوی است. برگهایی از لابلای آن افتاده که به جای آنها برگهائی جدیدتر به خطی جدید و بد نوشته شده. خط جدیدتر ممکن است از سال ۱۲۰۰ باشد چون تاریخ ربیع الاول ۱۲۰۰ در آخر مجموعه با همین خط آمده است. دارای سرلوح و تصاویری با نقاشی بد. تصاویر مربوط به مکانهای مقدس حرمین است. صفحات مجدول، کتاب به قطع ۲۲/۵×۱۵ س، کاغذ اصفهانی، جلد تیماج ماشی مقوائی.

۳- نسخه «س».

این نسخه متعلق است به کتابخانه مجلس شورا به شماره ۵۱۸۵.^(۱) و عکس آن در اختیار من است.

آغاز: ای دو جهان غرقه آلالی تو کون و مکان قطره دریای تو انجام: بارگیم مانند درین سنگلاخ نعل فتاده شد و سم شاخ شاخ خط نستعلیق زیبا، بی کاتب و بی تاریخ - از سده ۱۱ - با تصاویری.

۴- نسخه «ل».

این نسخه متعلق است به کتابخانه ملی ایران به شماره ۱۲۹۶/ف. آقای سید عبدالله انوار نسخه را چنین معرفی کرده‌اند:^(۲)

«اسرار حج - از محیی زمان تألیف ۹۴۹ ق.

آغاز: ای دو جهان غرقه آلالی تو کون و مکان قطره دریای تو... نستعلیق ۹۴۹ ق. محتملاً مؤلف... کاغذ دولت آبادی...»

چنانکه ملاحظه می‌شود چند سهو درین معرفی روی داده. اولاً نام کتاب اسرار حج نیست و فتوح الحرمین است. ثانیاً زمان تألیف یقیناً سال ۹۴۹ نیست بلکه آن تاریخ کتابت نسخه است. درباره زمان تألیف سخن گفته شد. ثالثاً کاتب نسخه مؤلف نیست و آن احتمال نابجاست.

۱ - فهرست مخطوطات مجلس. ج ۱۶، ص ۲.

۲ - فهرست مخطوطات کتابخانه ملی. ج ۳، ص ۳۶۰.

این نسخه، نسخه ایست ممتاز، صحیح و به خط نستعلیق زیبا، کاتب آن دقیق بوده، نقاشی های زیبایی دارد که اگر امکان آن وجود داشت همه را بطور رنگی می بایست گراور و چاپ می کردیم. از آنجا که این نسخه قدیم ترین نسخه فتوح الحرمین در جهان است اهمیت آن آشکار می گردد. بعلاوه به اندازه يك سوم کتاب از سه نسخه دیگر بیشتر مطلب دارد، نظم منطقی مطالب و فصول در این نسخه چشمگیر است. خلاصه دقت و صحت و قدمت این نسخه سبب بود تا آن را «اساس» قرار دهم.

بحث درباره نسخه های اساس طبع

۱

نسخه «ل» با این بیت آغاز می شود:

ای دو جهان غرقه آلاى تو کون و مکان قطره دریای تو

دو نسخه «م» و «پ» با این بیت شروع می شوند:

ای همه کس را به درت التجا کعبه دل را ز تو نور و صفا

و پس از بیست و دو بیت به همان بیت «ای دو جهان غرقه آلاى تو...» می رسند و مطابق با نسخه «ل» پیش می روند.

نسخه «س» نیز مطابق نسخه «ل» شروع می شود و بعد از نزدیک ۳۰ بیت، قسمتی از ابیات ۲۲ گانه مذکور در دو نسخه فوق و از جمله «ای همه کس را به درت التجا...» در آن درج آمده است.

۲

هر چهار نسخه با یکدیگر اختلاف دارند، اختلافی نه در حد نسخه بدل، بلکه هر نسخه برای خود جداگانه سازی می زند. و چنانکه مذکور شد نسخه «ل» حدود يك سوم

بیش از سه نسخه دیگر مطلب دارد. نظم و تبویب نسخه‌ها نیز متفاوت است. فلان فصل در اوائل این نسخه قرار دارد و در اواخر آن نسخه و در اواسط نسخه سوم. در عین حال دو نسخه «ل» و «س» با یکدیگر نسبتاً هم‌آهنگند. از آنجا که از هر سه نسخه «پ»، «م» و «س» برگهائی نیز افتاده است قضاوت درباره آنها مشکلتر می‌شود.

آغاز کتاب

مطابق دو نسخه «م» و «پ»

وضع آغاز نسخه‌ها یاد شد. در فهرست آقای احمد منزوی نیز آمده است که هر نسخه با کدام بیت شروع می‌شود. و اینک آغاز کتاب مطابق دو نسخه «م» و «پ». بعضی از این ابیات در لابلای اشعار آغاز نسخه «س» نیز آمده است.

ای همه کس را به درت التجا	کعبه دل را ز تو نور و صفا
ای کرم ت واسطه بود ما	خانه تو کعبه مقصود ما
از حشمت کعبه سیه خانه ایست	وز حرم پاک تو کاشانه ایست
نام یمین بر حجر الاسودش	داغ یمین ^(۱) تو بود بریدش
شد حرمت زینت باغ جهان	خانه تو چشم و چراغ جهان
کیست که پروانه این خانه نیست	واله و سرگشته و دیوانه نیست
خانه تو دیده هر معبد است	مردم دیده حجر الاسود است
چشمه زمزم که ترا در حرم	هست ز سرچشمه بحر کرم
آینه سان صاف دل و طاهرست	نیست درین هیچ شکی ظاهرست
سوی تو باشد همگی سعی ما	غیر تو ما را نبود مدعا
شاهد حسن تو ز روز ازل	بوده به بی مثلی خود بی بدل ^(۲)
خواست که ظاهر شود از هر لباس	جلوه بیحد کند و بی قیاس
غنچه صفت چون زنسیم حیات	چهره گشودند ^(۳) بنات نبات
طرف گلستان جهان تازه شد	باغچه حسن پر آوازه شد

۱ - س: «یسار».

۲ - پ: «بوده به بی مثلی تو بی مثل».

۳ - پ: «گشادند».

معرکه عالم از آن راست شد هرچه از آن معرکه می خواست شد
 گلبن امکان چو شکفتن گرفت بلبل جان حمد تو گفتن گرفت
 نیست زتویافت نشان وجود نیست شود باز به جایی که بود
 چون ز ازل ملک دو عالم تراست شاهی آن نیز مسلم تراست
 عزت و خواری ده هر کس^(۱) که هست نیست کن و هست کن هرچه هست
 برکمر کوه جواهر نشان وز گهر ابر زواهر فشان
 میوه مرطوب ده از چوب خشک قند به نی، رنگ به گل، بو به مشک
 جز تو کسی ساکن این دیر نیست جمله تویی در دو جهان غیر نیست

شاید فتوح الحرمین چند بار تألیف شده

باری این دو موضوع یعنی اختلاف در فصل بندی و تبویب کتاب و نیز دوگانگی (یا سه گانگی) آغاز کتاب پرده از ابهامی برمی دارد و احتمالی را برای ما متصور می سازد و آن اینکه:

فتوح الحرمین دوبار یا چند بار تألیف و تبویب شده است. باین معنی که شاعر ما پس از آنکه منظومه خود را برای نخستین بار به نظم آورد (که شاید سال ۹۱۱ هـ. باشد) در طول باقی سنوات زندگی خویش هرگاه حوصله ای داشته و نسخه کتاب خود را بازخوانی می کرده، در آن دست می برده، کلمات و اشعار را تغییر و تبدیل می داده، اشعار را پس و پیش می کرده، فصولی به کتاب می افزوده، بعضی از فصول دیگر را گسترش می داده، مقدمه آن را تغییر داده، کلماتی دلنشین تر جایگزین کلمات اول می کرده... همان کاری را که هر شاعر دیگری با شعر خود ممکن است انجام دهد یا هر مؤلفی با کتاب خود.

این تنها پاسخ منطقی بی است که برای این مسأله می توان گفت، چه تصور اینکه کاتبان یا نسخه نویسان کتاب شاعری را چنین پس و پیش و زیر و زبر کنند برای من ناممکن است. نسخه نویس کلمه را بد می خواند و بد می نویسد، شعری را جا می اندازد، صفحه ای را جا می اندازد، کلمه مشکلی که ببیند احیاناً جای آن را سفید

می‌گذارد. برگزیننده يك كتاب نیز گزینش انجام می‌دهد، اشعاری را می‌پسندد و می‌آورد و بقیه را نه، ولی کارش نظمی و نسقی دارد، و آنچه نسخه‌های ما هستند چیزی نیست جز دست بردن و تغییر و تبدیل خود مؤلف.

روش تصحیح

چنانکه گذشت نسخه نفیس «ل» اساس کار من بوده است، در همه جا پیروی از آن کردم و آن را مقدم داشتم. ولی این بدان معنی نیست که از سه نسخه دیگر غافل بوده‌ام. در همه جا سه نسخه را به موازات نسخه «ل» بررسی و ملاحظه کردم، هر نسخه برای خود شخصیتی دارد، و از آنجا که سه نسخه «م»، «پ» و «س» هر يك امتیازاتی دارند نمی‌توانستم وجود آنها را ندیده بگیرم.

نخست نسخه «ل» را خواهرم فاطمه محدث به خط خوانا برای چاپخانه رونویسی کرد - که از او سپاسگزارم - سپس آن را با نسخه‌های دیگر مقابله کردم. اختلافات جزئی را هیچ‌جا ذکر نکردم چه در آن صورت در پای هر صفحه جدولی از اختلافات بی‌فایده می‌بایست ترسیم می‌کردم، که حاصلی جز ملال برای خواننده نداشت. هدف آن بوده است که آنچه را شاعر گفته است چاپ کنم نه آنچه را نسخه‌نویسان نوشته‌اند یا ترسیم کرده‌اند.

در عین حال خواننده ارجمند در بسیاری از صفحات نسخه بدلها را ملاحظه خواهد کرد. هر جا اندك وجه صوابی در نسخه‌ای دیده‌ام یا آنکه بیان وجه فلان نسخه فهم شعر متن را نیز ساده‌تر می‌کرده است، در پاورقی متذکر شده‌ام. گاهی مطالب نسخه‌ای را به جهت اهمیت و نیز از آنجا که مؤیدات در آن دیده‌ام که از زبان شاعر تراویده است در متن وارد کرده و آن را در بین دو قلاب قرار دادم و در حاشیه نوشتم که از کدام نسخه است...

لغات و اصطلاحات نامأنوس را در پاورقی توضیح داده‌ام. اشخاص و حوادث تاریخی که در متن مورد اشاره بوده است، در حاشیه روشن کرده‌ام. گاهی يك توضیح دو سه سطر در باره شخصی در حاشیه آورده‌ام و از آنجا که آن برگرفته از چندین مأخذ بوده است از ذکر مأخذ خودداری کردم.

رسم الخط کتاب را کوشش کردم که به امروز نزدیکتر باشد، ولی از آنجا که

اعتقادی به بعضی اطوارها مثل جدا کردن «می» از فعل در همه جا و یا جدا کردن حرف «به» از کلمه بعدی نداشته‌ام، طبیعاً رسم الخط کاملاً امروزی نشده است.

باری در تصحیح کتاب اگر مرتکب لغزش شده باشم از خواننده ارجمندپوزش می‌خواهم و اعتراف می‌کنم که نقائصی نه کوچک در کارم بوده است. نخست آنکه هیچ يك از این مقامات مقدس و اماکن مکرم را که مورد وصف قرار گرفته است ندیده‌ام. روزگاری عراقی گفت:

بطواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند که برون در چه کردی که درون خانه آیی
اما مرا بطواف کعبه هم ره نداده‌اند! ددیگر آرزو داشتم که در موقع چاپ کتاب تواریخ و
متون قدیمی مربوط به مکه و مدینه را در پیش رو داشته باشم تا مشکلات متن را به کمک
آنها حل نمایم. این هردو برای من ممکن نشد. در چاپ کتاب نیز شتاب کردم از آنجا که
می‌ترسیدم وسائل مهیا شده برای چاپ از دست برود.

علی محدث

۷ مهر ۱۳۶۴

بسم الله الرحمن الرحيم

کون و مکان قطره دریای تو
عین وجود آمده ماهیتت
بود و وجود همه در دست تو
پرتو خورشید وجود تو اند
بود تو و غیر تو جمله نمود
پُر ز تو آفاق درون و برون
کآوردش لفظ به سلك بیان
ناطقه افکنده سرِ عجز پیش
هم نرسد گرچه دهد جان بسی
کی رسد آنجا که نشد جبرئیل
کی به مسیحا رسد آن بیدرنگ
داده گواهی به خدائی تو
ذره صفت در ته نه آسمان
نیست درخشندگی پرّ کاه
ذکرُ جمیل لَوَلَى النِّعَمُ

ای دوجهان غرقه آلاى تو
مبدأ اشیا شد الاهیتت
هستی هر هست شد از هست تو
جمله ذرات نمود تو اند
آنچه نمود آن به ظهور تو بود
تو قدم خود ننهاده برون
مرتبه ذات تویش است از آن
حمد تو از حیطة لفظ است بیش
وہ چه عبارت که به فهم کسی
عقل فرو مانده به پای دلیل
گر به قدم بانگ زند مور لنگ
درِ گل ما چهره گشائی تو
پیش جلال تو زمین و زمان
درصدد تابش خورشید و ماه
أَحْسَنُ مَا هُمْ بِهِ ذَوَاهِمُمْ

چون نعم اوست برون از خیال
نعمت او بیشتر از شکر ماست
گرچه زبان صد بودم بی شکی
پس نتوان شکرگزاری او
گوهر جان در صدف تن نهاد
زوست توانا دل و جان و تنم
داد مرا نعمت توفیق حج
در حرم خویش مرا ره نمود
داد مرا در حرم خود مقام
داد مرا دولت دیدار او
ظّل ظلیلش^۲ به سر من فکند
این بود از فرط عطا و کرم
بر در ارباب کرم منع نیست
این نبود خانه اهل مجاز
این حرم محترم کبریاست
از در و درگاه کریمان چه باک
لیک بود شرط ادب زاد راه
ره ندهند آنکه ندارد ادب
ما قدم خود نه به خود سوده ایم
زمزمه صیت اذان خلیل
میر شکار از نزنند طبل باز
تا نرسد بانگ صفیری به گوش
داعی خود داده به خود راه ما

کیف تُؤدّیه لسانُ المقال
شکر هم از نعمتهای خداست
شکر وی از صد نتوانم یکی
گرچه کنم شکر به یاری او
نور خرد در دل روشن نهاد
شکر کدامین کرم او کنم
مَنْ قَرَعَ الْبَابَ وَلَجَ وَلَجَ
زنگ کلام از دل گمراه زدود
ساخت مرا طائف بیت الحرام
دست من آویخت در استار او
داد رهایی دل و جانم زبند
کو چو منی بار دهد در حرم
خواه درآ خواه نشین خواه ایست
کانت گهی بسته و گاهیست باز
مخزن او خلوت خاص خداست
گر همه آفاق در آیند پاک
چه در درویش چه ایوان شاه
کس به درون در نرود بی طلب
بی طلبی راه نپیموده ایم
بود درین بادیه ما را دلیل
باز نیاید به سر دست باز
مرغ نیاید به چمن در خروش
منظر خود کرده نظر گاه ما

۱. مصطفی بن ابراهیم کلیبولی در زبدة الامثال (نسخه خطی کتابخانه ملی به شماره ۱۵۸ باب ۱۲ ص ۷۷) این مثل را به همان صورت مذکور در متن آورده است. و محمد صالح قزوینی در حکمت اسلام (ص ۱۲۲ - تهران - ۱۳۵۴) گفته: مشهور است که من طلب شیئاً وجد وجد من قرع باباً ولج ولج. دهخدا نیز در امثال و حکم (ج ۴ ص ۱۷۴۶) مثل را به صورت مذکور در حکمت اسلام یاد کرده است.

۲. س: «جلالش».

ما همه مهمان و خدا میزبان
آنکه درین خان کرم تاخته
دل که نپرورد به خون جگر
آنکه ترا گوهر گنجینه ساخت
هر که به عالم همه عشاق اوست
آه که هر ذره رقیب منند
آنکه رقیبی دهدش خارخار^۱
من که ندارم به جهان جز رقیب
هر دو جهان پرکنم از دود آه
در سر هر کوی غباری شوم
چون سگ دیوانه دَوم کو به کو
گر همه آفاق کنندم هلاک
تا کی و تا چند ازین گفتگوی
گفتِ تو باشد به من و من به تو
هرچه به جز تو همه مستور ساز
تا نگریم هم به تو دیدار تو
تا نشود پرده هستی جدا
آه که این پرده مرا کور کرد
چون که نیم محرم دیدار تو
خانه تو خانه چشم منست

به که فضولی نکند میهمان
قوت دل از خون جگر ساخته
به که شود خاک چو عضوی دگر
کعبه جان در حرم سینه ساخت
از دل و از جان همه مشتاق اوست
در طلب وصل حبیب منند
شهر به تنگ آرد از افغان و زار.
چون نشوم سوخته چون عندلیب
تا نکند کس به رخ او نگاه
وز پی هر دیده به کاری شوم
عربده با خلق کنم رویرو
چون تو شوی یارم ازایشان چه باک
صورت غیر از نظر من بشوی
باز کنم دیده روشن به تو
بلکه خودی هم زخودم دور ساز
سیر کنم در همه اطوار تو
کس شناسد به خدائی خدا
زخم به چشم زد و ناسور کرد
می‌نگرم بر در و دیوار تو
زانکه جهان بر من از آن روشنست

نعمت رسول است علیه السلام

وقتی ازین پیش درین کو مقیم
این چه زمینست که عرش برین

بی بدلی بوده چو درّی یتیم^۲
ریش برد با همه رفعت برین

۱. خارخار به معنی دغدغه، خلجان و اضطراب است (آندراج و فرهنگ معین) و خارخار دادن مضطرب کردن و مشوش نمودن است.

۲. م.س: «در یتیم».

نخل بُنی سر زده زین آب و گل
 رسته ازین باغ گلی بس عجیب
 سر و قدی سر به فلک آخته
 لال ازو طوطی شکر شکن
 سرور اولاد بنی آدم اوست
 واسطه فیض وجود همه
 مانده همه جا اثر روی او
 تازده بر تخته هستی رقم^۲
 پیشتر از آمدن زروکان
 خطبه در آن روز به نام تو بود
 این همه بر اهل بصیرت عیانست
 دولت پیشینه همه سر به سر
 نوبتی دولت تو تا ابد
 هر نبی از دهر که دامن فشانند
 معجز تو تا به ابد چون که هست
 آن که شرف یافت به دیدار تو
 ما نه تو دیدیم و نه آن کو تو دید
 خود به خود از تو به خیالی خوشیم
 محنت مجنون و غم کوه کن
 ما ز تو محروم و ز آواز تو
 تو به همه لطف و عطا و کرم

کش ثمره بوده همه جان و دل
 کش بُده جبریل امین عندلیب^۱
 سایه به فرق ملک انداخته
 آمده با روح قدس در سخن
 علّت غائی همه عالم اوست
 رابطه بود و نبود همه
 هر دو جهان قیمت یک موی او
 بر خط پیشینه کشیده قلم
 سگه تو بود به عالم روان
 که نه زبان بود و نه گفت و شنود
 «کنت نبیاً» ز تو مشعر بر آنست^۳
 کرد نمودی^۴ و سر آمد دگر
 نوبت^۵ پیغمبری تو زند
 دامن او آتش معجز نشانند
 رونق کار تو نگیرد شکست
 جان چه بود تا کند ایشار تو
 نه دگری هم که به آن کس رسید
 پیش نظر از تو مثالی کشیم
 این ز نظر خاسته آن از سخن
 گشته چنین عاشق جانباز تو
 چشم رضا چون نهی از ما به هم

۱. م: «کامده روح القدسش عندلیب».

۲. پ س م: «نازده بر تخته مکتب رقم».

۳. اشاره به آنچه به عنوان حدیث مشهور است که: کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین. رجوع شود به کشف الحقایق نسفی (ص ۷۱ و ۳۱۷، چاپ تهران، ۱۳۴۴).

۴. م س: «ظهوری».

۵. نوبت زدن به معنی نقاره زدن و نوبتی نقاره جی بوده است. درباره نوبت زدن به جز کتب لغت رجوع شود به تعلیقات نقض (تعلیقه ۹۴، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸).

محبی از افسانه دل^۱ لب میند کو دل تو باز رهاند ز بند

منقبت اصحاب و اولاد رضی الله عنهم^۲

مخترع عالم کون و فساد
خاک نشینان چو شدند استوار
چون که بنا شد همه زین چار چیز
عنصر هر چیز چو آمد چهار
رشته جان را شده هر يك دری
آن که ازو سگه دین شد درست
بس که زجان بود هواخواه یار
محو شد از خویش به سان هوا
وانکه ازو خرمن حساد سوخت
قول نبی داده همین را رواج
وانکه حیا گشته به رویش نقاب
تازه ازو گشته گلستان دین
وانکه چو خور بر فلک چارمین
مرتبه خاک ازو شد زیاد
روی زمینش همه زیر نگین
مخزن اسرار الاهیست خاک
چون که علی داشت به خاک انتساب
وه که ازین خاک چه گلها دمید
گلشن گردون و ریاض بهشت
سُنبل و گُل را به چمن زیب و زین
کی مه و خورشید به چرخ کهن

چار گهر در کف گیتی نهاد
داد قوام همه شان زین چهار
خانه دین گشت برین وضع نیز
عنصر دین آمد ازین چار یار
هر يك ازیشان به مثل عنصری
داد گواهی به نبوت نخست
آمد از ارکان به هوا در شمار
فاقَ علی الكلَّ بعزّ الوفا
گر به مثل خوانمش آتش نکوست^۳
جنتیان را عمر آمد سراج
از عرق خویش شدی عین آب
صافی و پاکیزه چو ماء معین
تافت بر آفاق به نور یقین
گرد رهش داد فلک را به باد
محور چرخ آمد و قطب زمین
سر زسمک بر زد و شد تا سماک
کنیت او کرد نبی بو تراب
نکعت فردوس از آنها وزید^۴
در بر آن روضه نمایند زشت
موی حسن داده و روی حسین
بوده به خوبی حسین و حسن

۱. م: «افسانه او».

۲. م: «منقبت خلفای راشدین و ائمه معصومین».

۳. م: «آتش قهرش بعد و برفروخت».

۴. م: «نکعت جاوید بعالم وزید».

آن دو نهالند که تا روز دین
هر دم از آن باغ بری می‌رسید
تا که به اثنا عشر آن بسته شد
آن ده و دو همچو بروج فلک
باز از آن غنچه خونین کفن
گلشن دین یافته زو زیب وزین
سر زد ازو باز نهالی عجب
شد صدف گوهر عالی فرش
علم که در روی زمین وافرست
باز شکفته گلی از باغ او
بست دهان دگران را به گفت
صادق و صدیق به صدق^۲ خبر
باز از آن گلبن عالی تبار
کام ولایت شده شیرین ازو
آن که ببرد از دل اغیار بیم
باز دمید از چمن او گلی
خاک خراسان شد ازو مشکبو
دم چه زنم از صفت بی حدش
خلق محمد کرم مرتضی
باز از آن طینت عنبر سرشت
برده به تقوی گرو از ما بقی
سرزد ازو باز علی منظری
زنگ زدای دل هر متقی

بارورند از گل و از یاسمین
تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسید
وہ چه عجب بسته گلدسته شد
نظم جهان داده سما تا سمک
رسته گلی تازه و تر چون سمن
گلبن توحید علی حسین
داده ثمرهای علوم و ادب
ساحت شهری که علی شد دَرش
از دم عیسی نفس باقرست
داده جلا دیده «مازاغ» او^۱
غنچه شدند آن همه و او شکفت
ناظر و منظور به حسن^۳ نظر
وہ چه رطب بود که آمد به بار
یافته تمکین دگر دین ازو
کاظم غیظ است به خلق کریم
کامده روح القدس بلبل
خلق به بویش همه در جستجو
داده پیمبر خبر از مشهدش^۴
هر دو عیان کرد علی رضا
جلوه‌گری کرد گلی از بهشت
شهرت از آن یافت به نام تقی
درصف شیران و غاه^۵ صفدری
کنیت او آمد از آن رونقی

۱. اشاره به آیه ۱۷ سوره نجم: مازاغ البصر و ماطفی.

۲. س: «به صدقش» پ م: «به صدق و صفا».

۳. س: «به حسنش». پ م: «به حسن و وفا».

۴. م: «مرقدش».

۵. م: «جهان».

کو فکند عکس به گنجینه‌ای
سایه ده طوبی باغِ اِرم
محسن و احسن حسن عسکری
وه چه گلی گلشنی آمد پدید
پر شده زو دامن آخر زمان
باز به آن سلسله پیوسته شد
کار بدایت به نهایت کشید
خلق جهان یافته از وی امان
روی زمین پُر کند از عدل و داد
با دَمِ عیسی نفس او قرین
داده به شب روشنی نیم روز
روز قیامت زبلا رسته شد
زان گل و گلزار به بویی خوشم
خار و خَسَس سرو و سمن بس مرا

او به نُقاوه^۱ شده آینه‌ای
گنج وفا کان سخا و کرم
زاده ازو زبده پیغمبری
باز چه گویم چه گُلی زودمید
نکھت او برده زدلها گمان
رشته که از حق به نبی بسته شد
نقطه آخر چو به اوّل رسید
هادی دین مهدی آخر زمان
گفته نبی کز پی ظلم و فساد
قاتل دَجّال به شمشیر کین
هر يك ازین گوهر گیتی فروز
هر که بدین سلسله پیوسته شد
من که در آن روضه ریاضت کشم
نکھت او^۲ عطر کفن بس مرا

[در سبب تألیف این نامه نامی]^۳

[و مصنف این تحفه گرامی]^۴

مشك فشان همچو نسیم بهار
شکر کنان بر در معبود خویش
تا سحرم فکر رگ جان گرفت
بوالعجیهای خیالم فزود^۵
کآمده مهر فلکش زاهل راز

[بود شبی همچو سر زلف یار
یافته جان کام زمقصد خویش
ناگهم اندیشه گریبان گرفت
[حیرت بسیار مرا رو نمود
کاین چه اساس است بدین عز و ناز]

۱. نُقاوه: برگزیده و خلاصه هر چیز.

۲. م: «آن».

۳. آنچه بین قلاب قرار داده شده منقول از دو نسخه پ م است. چند بیت ازین چهارده بیت در صفحه ۳۴ همین منظومه آمده است. و از آنجا که این ۱۴ بیت در نظم کتاب نقشی دارد، آنها را نقل کردم. و این یکی از دلانلی است که ناظم تألیف و تبویب کتاب خود را تغییر می‌داده است.

۴. پ: «در تعریف این نظم پریشان و حسب و حال این بی سروسرمان».

۵. پ: «ر بود».

باعث این گرمی بازار چیست
یافته زو منصب پروانگی
رمی جمار و تن عریان ز چیست
کی شود آگاه زاسرار این^۱
يك به يك آن را به زبان باز گفت
نیست زاسرار خدا اجنبی
نقب^۲ زن ساحت این گنج بود
از پی اسرار شکر ریز شد
مشك تر افشاند به روی سمن
کرد رقم باعث نظم کتاب
سفت بهدمسازی الماس فکر
فهم شد از یثرب و بطحا خبر
بر دل و جان در راحت گشود
کرد فتوح الحرمینش لقب

نکته درین گردش پرگار چیست
[چیست که ما با همه بیگانگی
[سعی بُود از چه و قربان ز چیست
[عقل که مانده پس دیوار دین
[آنچه دل از ملهم غیبی شنفت
[دل که برو تافته نور نبی
[طبع من از نظم سخن سنج بود
[طوطی نطق من از آن تیز شد
غالبه سا گشت ازو^۳ كَلِك من
ریخت بر اوراق سمن مشك ناب
[این گهر چند که بودند بکر
پیر خرد را چو ازین مختصر
زان خبرش فیض ازل رو نمود
چون به فتوح دل و جان شد سبب

آغاز کتاب

در تهیه این سفر خجسته اثر

دان که قدم بر سر جم می نهی
پای تردد زره از کش
راه وصیت به زبان سازده
در ره دین طاغی و ظالم مشو
تا بتوانیش به صاحب رسان
سالک ره را به ودیعت چه کار
را حله را تند ز زینت نمای

ای که درین راه قدم می نهی
دست تصرف ز جهان بازکش^۴
مال کسان را به کسان بازده
حامل اموال مظلوم مشو
گر همه يك حبه بود مالشان
نقد طبیعت به طبیعت سپار
نفس به تقواش وصیت نمای

۱. پ: «دین».

۲. پ: «نقبه».

۳. پ م: «از آن».

۴. س: «دست زدامان عرض بازکش».

عزم تو بس مرکب رهوار تو
گر نبری ره به‌قطار و مهار
محمل خود ساز کن از دود آه
زاد تو تقواست که آن از تو زاد
آبله زین ره چو برآری به‌پا
آبله پا به از آن چشم سر
نشنود ار گوش تو بانگ جَرس
چون به‌حریفان حروفت هواست
گر رسد زخم مغیلان چه باک
ور کُندت خار چو گُلزار تن
رنجه مشو از ستم خار راه

کو نرساند به‌ره آزار تو
قطره اشک آر روان در قطار
تا کُندت سایه به‌گرمای راه
هست به‌قرآن صفتش «خیرزاد»^۱
پای تو گردد همه جا دیده سا
کو نگشودست درین کو نظر
بانگ جَرس ناله زار تو بس
تیز زبانی چو مغیلان کجاست^۲
سینه گل هم بود از خار چاک
غنچه آن خار شو و دم مزین
کان گل مشکین شودت عذرخواه

حسب حال مصنف و وقایع راه

سالی ازمین پیش زدی‌ر خراب
طیر دلم سیر حَرَم ساز کرد
خضر رهم تخته به‌دریا فکند
چون که رسیدم به‌زمین حجاز
شوق حَرَم در دل من جوش زد
چون اثر قرب مصوّر شود
مرغ سحر از پس صد انتظار
نکته گل بر سرش از باد ریخت
بوی گلش بُرد شکیب و قرار
شوق گلی برده دلم را زدست
زان گل مشکین نفسم مشکبوست
عالمی و یک گل و صد گونه خار

در دلم افتاد یکی اضطراب
بال به‌هم برزد و پرواز کرد
موج زد و رخت به بطحا فکند
بوسه زدم از سر صدق و نیاز
کوکبه عشق ره هوش زد
جاذبه شوق^۳ فزون‌تر شود
یافت چو بر جانب گلشن گذار
خانه هستیش زبنیاد ریخت
نغمه سرا گفت به‌افغان و زار
کرده مرا بیخود و مجنون و مست
طایر جان مرغ خوش الحان اوست
هر طرفی بلبل او صد هزار

۱. اشاره به آیه ۱۹۷ سوره بقره: وَتَزُودُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى وَاتَّقُوا يَا أُولِي الْأَلْبَابِ.

۲. س: «چون به حریفان حرمگه هواست تیز زبانی».

۳. س: «عشق».

من زجفای روش چرخ پیر
 هر که جدا ماند زکوی حبیب
 بهر خدا مطرب عاشق نواز
 درد غریبی و اسیریم بین
 از پی تسکین دل ناتوان
 نغمه نوروز عرب بازگوی
 مُت من الحزن اُرْحَنی بلال
 سازکن آن پرده که عاشق کش است
 یاد کن آن ناله که شبهای تار
 نامده مضراب هنوزش به رود
 حاصل از اندوه و غم اشتیاق
 پای زسر کرده قدم می زدم
 بوسه زنان کوی به کو می شدم
 [سوخته از گرمی ره بال و پر

گشته به صحرای جدایی اسیر
 در همه جا هست اسیر و غریب
 ساز کن آهنگ مقام حجاز
 زآتش دل رنگ زیریم^۱ بین
 يك دو سه بیته زفراقی بخوان^۲
 هم به زبان عربی رازگوی
 غَنی لَدی الهجر حدیث الوصال
 هوش ربا روح فزا دلکش است
 خیز دم از جان به تمنای یار
 کآمده از دیده ما رود رود
 وز الم و محنت و درد فراق
 ذکر حرم بود چو دم می زدم
 پا چو شدی سوده برو می شدم
 ساخته با چشم و لب خشک و ترا^۳

رسیدن قافله به احرامگاه

جمله خلائق زعرب تا عجم
 نعره زنان جامه دران می شدند
 رنج سفر برده و تشویش راه
 رفته قمرشان همه در میغ گرد
 دست شده کوتاه و ناخن دراز
 زآتش دل شعله فروز آمدند

بادیه پیما به هوای حرم
 جمله به فریاد و فغان می شدند
 تا که رسیدند به احرامگاه
 گونه دگرگون شده از گرم و سرد
 سینه پر از آتش و دل در گداز
 جمله در آن عرصه فروز^۴ آمدند

۱. در برهان قاطع گفته: «زریز به فتح اول بر وزن حریر... و گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و آن را اسپرک نیز گویند، بعضی گویند برگ زردچوبه است، و بعضی دیگر گویند گلی است و آن در کوهستان جورجان (?) بسیار است. و نام خلطی هم هست که آن را صفر گویند. و یرقان را نیز گویند و آن علتی است معروف؛ و به کسر اول هم آمده است».

۲. س: «از پی تسکین دل بی دلان يك دو سه بیته زفراقم بخوان». م: «زجدایی».

۳. فقط در نسخه س.

۴. س: «فروز».

از ره تعلیم که ای قافله
پاك نمایند یکایک تمام
زنگ زدایند و صفایی دهند
تا شود احرام بر ایشان درست
نی همه آن گرد که بر ظاهر است
کانت به اسباب جهان متصل
کعبه صفت آینه^۱ پر نور ساز
پس به حریم در او خاک شو
نیت غسل آور و کن شست و شو
سجده کنان گشته زروی نیاز
با دل پاك از حسد و کبر و کین
تلبیه گو رو به سر کوی صدق

پیر خرد گفت در آن مرحله
سنت راهست که در این مقام
آینه خویش و جلایی دهند
غسل بر آرند در آب از نخست
گرد غباریست که بر خاطر است
موی سرت هست علاقات دل
يك بیک آنها همه را دور ساز
اول از آرایش تن پاك شو
بر سر این خاک بریز آب رو
جان به نیاز آر و بدن در نماز
بعد نماز ای به عبادت قرین
نیت احرام کن از روی صدق

وجوهات حج و عمره

بهر عبادت منما اعتبار
نیت احرام به غیر از چهار
عمره بود باز تمتع به آن
افضل ازینها حج فرد و قران

ذکر اشهر حج و اوقات احرام گرفتن

ای به عبادت شده احرام بند
از پی نسك تو به جز اعتمار
از شب عید رمضان بی ضرر
مدت این وقت زراه عدد
از دو مه افزون بود ای هوشیار
نیت حج تو برون زین شهو
ليك پی عمره تمامی سال
سازمت از اشهر حج بهره مند
نیت حج است درین روزگار
تا دم صبح شب عید دگر^۲
هست بیانی که بود معتمد
ده شب و نه روز زروی شمار
نیست بر اهل ورع بی قصور
هست به جز اشهر حجت مجال

۱. س: «خانه بر از نور»

هستم ذوالحجه بود انتهایش».

۲. س: «غره شوال بود ابتدایش»

پیش از اشهر حج به میقات رسیدن

قبل شهور حج اگر از قضا	راه به میقات حج افتد ترا
گر زی عمره کنی اجتهاد	نُسْكَ تو خالص بود از هر فساد
لیك برای حجت ار نیت است	فعل تو مقرون به کراهیت است

به میقات رسیدن در اشهر حج

ور سوی موقت به شهور حجت	ره فتد از شوق و سرور حجت
گر زی عمره کشد دل ترا	به که به این لفظ کنی ابتدا

اللَّهُمَّ إِنِّي أُرِيدُ الْعُمْرَةَ فَيَسِّرْهَا لِي وَتَقَبَّلْهَا مِنِّي

حجّ تمتّع بود ارکام تو	عمره بود نیت احرام تو
حجّ ترا عمره بود ابتدا	نیت آن لیک در اشهر نما
عمره بجا آر ز راه کمال	حلق کن و شو زموانع حلال
پس به همین سال به هنگام حج	عزم نما از پی احرام حج
نیت حجتّ چو به موسم شود	حجّ تمتّع به تو لازم شود
وز پی رمیت چو بود دسترس	دمّ شodont لازم ازین ملتمس
گر نبود دسترس دمّ ترا	روزه بود در عوض دمّ روا
روژه ده روزه شود بر تو دین	تا که شود حجّ تو با زیب و زین
ساز در ایام حجّ اول ادا	با عرفه ترویه و نحر را
این سه بود وقت شروع حجت	هفت ^۱ دگر بعد رجوع حجت

اشارت به حجّ فرد و قران و فضیلتشان

سعی کن اما که چو آبی ز راه	حجّ تو فرد آید از احرام گاه
وز ره اخلاص و کمال یقین	نیت احرام نمایی چنین

اللَّهُمَّ اِنِّیْ اُرِیدُ الْحَجَّ فِیْسَرَهٗ لِیْ وَ تَقَبَّلَهٗ مِنِّیْ

یا به قران منعقد آید حجت	بر دگران فضل نماید حجت
حجّ قران نیست به غیر از دو نوع	گوش رضا سوی من آور به طوع
تا کنمت واقف از انواع آن	شرح نمایم به تو اوضاع آن

نوع اوّل

اصل وی آنست که از گرد راه	چون گذر آری سوی احرام گاه
در ره نیت نهی آنگه قدم	قصد حج و عمره نمایی به هم
تلبیه گویان به حرم رو نهی	روی تظلم به ره او نهی
چون شودت میل به حجّ قران	نیت ازین سان گذران بر زبان

اللَّهُمَّ اِنِّیْ اُرِیدُ الْحَجَّ وَالْعَمْرَةَ فِیْسَرَهٗمَا لِیْ وَ تَقَبَّلَهُمَا مِنِّیْ

نوع دویم

چون به ره عمره بود رو ترا	ره چو فتد بر سر این کوترا
چون به حریم حرم آبی درون	کوش کز احرام نیایی برون
ره به سر کوی عبادت بری	گوی زمیدان سعادت بری
وز روش همت والای خویش	نهی ازین قید برون پای خویش
اشهر حجّ است چه سستی کنی	به که درین معرکه چستی کنی
چون که نهی پا به زمین مطاف	پیشتر از فعل شروع طواف
نیت حج نیز قرین کن به آن	تا که شود حجّ تو حجّ قران

طریق جامهٔ احرام پوشیدن و در تلبیه کوشیدن

چون که به احرام نمایی قیام	بر تو شود فعل طبیعت حرام
از پی احرام اِزار و رِدا	به بود ار سازیش از هم جدا
جامهٔ احرام بپوشان بدن	بر صفت مرده درآ در کفن
زندگی افسردگی ^۱ است از همه	میل به حج مردگی است از همه

۱. س: «آزادگی است».

عاجز و افتاده و بیچاره به
با کفن پاره روند از چمن
نعره لبّیک سراییده‌اند^۱
زانکه حدیث است موافق برین
کسب کن ار واقف و عالم نه ای
نعره پی تلبیه گفتن بر آر

مردۀ او با کفن پاره به
سرو و گل و یاسمن و نسترن
رو به ره آنان که گراییده‌اند^۱
تلبیه را ساز به نیت قرین
تا نکنی تلبیه محرم نه ای
تلبیه اینست نکو گوش دار

لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ إِنَّ الْحَمْدَ وَالنَّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ

هست بر اهل بصارت پسند
دست زافعال طبیعت بدار
بر تو شود واجب و لازم فدا
از چه بری دست به مال کسان
جرم کنندت چو خیانت کنی
دور شو و میل مکن سوی آن
تو به جواب آمده بین الأنام
خاص نباشد به جهان جز ایاز
حالت لبّیک زامید و بیم

نعره لبّیک به بانگ بلند
تلبیه با نیت اگر گشت یار
گر سر مویی کنی از خود جدا
زانکه تو از خویش نبی آن زمان
مال کسان به که صیانت کنی
آنچه در احرام حرامست از آن
«إِذْنٌ فِي النَّاسِ»^۳ ندائیست عام
دعوی خاصی کنی و امتیاز
بهر همین شد دل خاصان دو نیم

قِصَّةُ بِيخودی عَلَیِّ حَسین در حالت تلبیه گفتن

تازه نهال چمن اصطفا^۴
میوه بستان بتول و علی
کعبه آمال علی حسین
چون که به میقات فتادش ورود

سرو بن روضه صدق و صفا
قره عینین نبی و ولی
داده جمالش دل و دین زیب و زین
در ره حج قافله سالار بود

۱. س: «گراینده اند».

۲. س: «سراینده اند».

۳. آیه ۲۷ سوره حج: وَإِذْنٌ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ.

۴. م: «مصطفی».

رفت در احرام چو ماه تمام
جمله رفیقان همه لبّیک گو
غنچه‌اش از باد لسان^۲ و نشد
لرزه به شمشاد فتادش چو بید
جعد مطّراش در آمد به هم
خلق در آن فکر که این حال چیست
گفت که لبّیک به جای خود است
خوف ردم هست و رجای قبول
چون که به لبّیک زبان برگشود
ناقه‌اش افکند به روی زمین
گرفتند از ناقه به خاک او چه باک
آنکه سپهرش بود احرام گاه
تا که باتمام نشد مهدی
آنکه کریم ابن کریم است او
سلسله‌شان سلسله من ذهب^۳
هر که به آن سلسله پیوسته شد
آن که بود آل رسول امین
ما چه کسانیم و سگ کیستیم
غرّه شده بر عمل خویشان
بار خدایا به حق بیم او
کآنچه به جز توست به یک سو نهیم

رهبر ازو قافله مصر و شام
او شده در بحر تفکّر فرو
از جهت تلبیه گویا نشد
زرد شدش لاله و نرگس سفید
شاخ گلش گشت زاندیشه خم
شد متکلم چو زمانی گریست
لبّیک مرا گریه ز بیم رد است
مانده در خوف و رجایم ملول
بیخودیی صعب برو رو نمود
ساخت زمین را فلک چارمین
نور فتد نیز زگردون به خاک
جامه احرام کند گرد راه
زو نشد آن ریشه و آن بیخودی
سوخته آتش بیم است او
هریک ازیشان عجب من عجب
از ستم حادثه وارسته شد
وقت عبادت بود احوالش این
هیچ ندانیم که ما چیستیم
تکیه زده بر کرم ذوالمنن
کآوری آن بیم به ما هم فرو
سوی حریم حرمت رونهیم

تعریف خانه معظم مکرم و توابع درون حرم

شعله زد از دور چراغ حرم همچو گل لاله زباغ ارم

۱. م س: «تحریر».

۲. س پ: «یاد کسان» م: «یاد کسان».

۳. ل: «سلسله من وهب». اشاره است به حدیث معروف سلسله الذهب که در برخی از مآخذ حدیثی شیعه مسطور است.
از جمله رجوع سود به التوحید تألیف ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه (ص ۲۵) مکتبه الصدوق، تهران، ۱۳۹۸ ق.

آتش موسیٰ زدلم بر فروخت
 من بهمان نور شدم سوی طور
 پس که مهابت به دلم رو نمود
 بر صفت مرغ نظر دوخته
 چون که نهادم ز ره اشتیاق
 زمزمه زمزم آمد به گوش
 سیل سرشک از مرئه اشکبار
 در بدنم روح به پرواز شد
 دید پری رو صنی در قیام
 نخل قدش را که بود شمع نور
 شد متحرک ز نسیمش نقاب
 برقع مشکین زرخش بر شکست
 مهر جمالش چو مرا رو نمود
 چون که سر از سجده بر افراختم
 با تو چه گویم که چه دیدم دگر
 چشم گشودم به گل روی او
 دیده به رخسار وی آرام یافت
 شعله شوقش به دلم در گرفت
 شد تب و تابش چو مقیم دلم
 جز الم عشق که هر دم فزود
 از سر سوزی که مرا روی داد
 پرده از آن راز بر انداختم
 آه من العیشق و حالاته
 ما نظر العین إلى غیرکم
 خال سیاهش که بود مشک ناب
 سرمه کش چشم غزالان چین

شعله زد و خرمن هستی بسوخت
 چون که رسیدم به حوالی نور
 چشم نیارستم از اول گشود
 بال و پر از گرمی ره سوخته
 پا به حرم سینه تهی از نفاق
 تازه شد از شوق ویم عقل و هوش
 سر زد و جیحون شد از آنم کنار
 دیده‌ام از شوق رخس باز شد
 کرده به بر پیرهنی مشکفام
 سایه نشین سدره و طوبی و حور
 گشت منور زرخش آفتاب
 یافت فروغ گل و عنبر شکست
 روی نهادم به زمین سجود
 بر مه رویش نظر انداختم
 ز آتش مهرش چه کشیدم دگر
 قوت دل یافتم از بوی او
 دولت دیدار وی انعام یافت
 شمع وشم سوختن از سر گرفت
 کرد سرایت به حریم دلم
 سوخت دگر هرچه در آن خانه بود
 آدمم این نکته زیاری به یاد
 ز آتش دل ورد زبان ساختم
 أحرق قلبی بحراراته
 أقسم بالله و آیاته
 مردمک دیده ازو نور یاب
 داده سیاهیش گواهی برین

نقطه نه^۱ دایره آسمان
طره خوبان شده در تاب ازو
زو نفس باد سحر عنبرین
ساخته جا عطر ویم در دماغ
خلعت نازش زازل^۲ مشک سای
گر به صفت جامه سیاه آمده
آمده با خلعت عنبر سرشت
تازه گلی رسته به باغ جلیل
نکھتش آفاق گرفته فرو
صحن حرم کامده عالی مکان
گشته ملقب به سر کوی دوست
تافته انوار الهی در او
یافته رضوان به طوافش مرور
طوق نه^۳ گردن جان موی او
سایه ده طوبی باغ ارم
عالم بالای ویم در نظر
برده به ظل کرمش عرش راه
قصر فلک مشعله افروز ازو
وضع قنادیل وی از هر طرف
گر به شرف مهر و مه افسانه‌اند

نقطه صفت هست سیاهیش از آن
رایحه جو غالیه ناب ازو
عطرفشان از دم او مشک چین
سوخته برجان و دلم داغ داغ
در ظلمات آب خضر کرده جای
نور ده طلعت ماه آمده
غنچه مشکین ریاض بهشت
روشن ازو چشم و چراغ خلیل
عرصه عالم شده زو مشکبو
می‌دهد از جنت اعلی نشان
پر شده سرتا به سر از بوی دوست
فیض ازل نامتناهی در او
خاک درش رفته به گیسوی حور
نور ده چشم جهان روی او
خلوتی پرده سرای قدم
می‌دهد از عالم بالا خبر
مشعله دار حرمش مهر و ماه
کون و مکان بر همه چون روز ازو
اختر جان را شده بیت الشرف
حلقه به گوش در این خانه‌اند

تعریف مناره‌های اطراف حرم

در صفت طول فد هر منار
پایه زاوج فلکش مرتفع
سایه‌اش از غایت اعلای چرخ

طعنه زده بر فلک زرنگار
با شجر سدره شده مجتمع
غاشیه افکنده به بالای چرخ

۱. ل: «نقطه نهی».

۲. س: «کسوتش آمد زازل».

۳. ل: «طوق نهی».

آمده از سدره به وقت نماز روح قدس بر سر او نغمه ساز
پر زده از رفعت عالی فرش مرغ سحر نغمه سرا بر سرش

در صفات کبوتران حرم

خیل کبوتر به هوا پر به پر در طیران چون ملکش گرد سر
جمله سراسیمه و دیوانه‌اند بر سر آن شمع چو پروانه‌اند
گرد به گردش زکمال و داد طوف کنان بر صفت گرد باد
هرگزشان پا ز سر اضطرار بر لب بامش نگرفته قرار
ز آتش شمع رخ جان پرورش سوخته پروانه صفت بر سرش
گر تو در این واقعه نسابوری برتنشان بین پر خاکستری

تعریف منبر و خرامیدن وی به جانب کعبه

بر طرف صحن مطافش عیان منبر با رفعت گردون مکان
هست بر اهل نظر در صفات قامت خضر و لب آب حیات
برده زجان نکهت عودش قرار رایحه صندل ازو شرمسار
تا به در کعبه برد التجا بر سر گردون زشرف مانده پا
کرده به هر جمعه زراه سرور بر صفت سایه طوبی مرور
گه حرکت یافته گاهی سکون تا به سوی کعبه شده رهنمون
شاخ گل این جلوه ندارد به باغ کس ندهد از قد سرو این سراغ
باد صبا گرد سرش صبح و شام طوف نمایان پی کسب خرام
این چه خرامندگی و چابکی است وین چه ربایندگی و نازکی است
چه حرکات و سکناتست این سرو گلستان حیاتست این
هست خطیبش به مثال تذرو نغمه سراینده به بالای سرو
یا به چمن کرده مکان بلبل‌ی ناله کنان بر سر شاخ گلی

صفت زمزم و لطافت آن

زمزمش از عین لطافت زلال صافیش افزون زحد اعتدال

آب خضر زندگی از وی به وام
کرده پُر و داده صلا عام را
تشنه لب و سوخته و مستهام
اشعث و اغبر رسد از گرد راه
آینه سان روی به رویش نهد
زنده جاوید شود خضر وش
از زُمَر زنده دلان نام او
از ره تحقیق زگفتار من
گوش به اشعار گرامی نمای

برده دمام ز ره التزام
ساقیش از ماء معین جام را
زانکه ز راه طلبش بر دوام
طالب درگاه حریم اله
چون قدم از شوق به سویش نهد
گردد از آن جام صفا جرعه‌کش
نقش کنند از ره اکرام او
باور اگر نیست ترا این سخن
از ره معنی سوی جامی گرای

در صفت قَبَّه کوثر

کرده درو از چه زَمَزَم عبور
ماء معین ریخته هر دم برین
باز ازو ره سوی این کوثر است
جرعه کش ساغر او ماه و مهر
تشنه لبان را به مثل مادری
صورت پستان به بر مادران
شیرش از آن نایژه مانند طفل

قَبَّه کوثر که شراب طهور
وه چه چیست این که زخلد برین
منبعش از کوثر عالی فراست
کامده عکس سر حوضش سپهر
کرده دمام از صفت کوثری
نایژه‌هاش^۱ آمده هر سو عیان
خورده هر آن کامده زاعلا و سفلی

ذکر میزاب و حطیم و شش ذرع زمین خانه که بیرون مانده

مانده شش ذرع زارض درون
پای کن از بهر طوافش زسر
آمده مفتوح دری از بهشت
بهر فراغتگه ابن خلیل
رایحه گلشن جنت وزان

در تك میزاب زخانه برون
بر سر آن نقطه چو آری گذر
زانکه در آن نقطه عبیر سرشت
از کرم و رحمت ربّ جلیل
در نظر اهل بصر هست از آن

۱. در برهان قاطع گفته: «نایژه - به کسر ثالث و فتح زای فارسی، به معنی گلگاه باشد، و لوله ابریق و لوله هر چیزی دیگر را نیز گویند...».

بر سر آن نقطه که حاء حطیم
از پی آنست که گاه طواف
حلقه زده گرد به گردش چو جیم
نشمیش داخل ارض مَطاف

ذکر مقامات اربعه و سایر مواضع

این چه اساس است درین بارگاه
هر طرفش منظر عالی فری
چتر مقامات رباعی در آن
جملگی از سیم و زر آراسته
کامده مهر فلکش خاک راه
گشته عیان خوبتر از دیگری
بر سر هر قوم شده سایه بان
خوبتر از یکدگر آراسته
در صفتش نیست مجال سخن
عقل کهن را به کمال سخن

تقریب ذکر ابیات خجسته صفات مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس سرّه
که در تعریف این حرم محترم در قید بیان در آورده اند

ای دل اگر بهر زبان آوری
صورت هر موی زبانی شود
هست محال اینکه زاوصاف آن
هست چو توصیف محالش محال
لیک زگفتار و شعار سلف
در صفت این صنم حور زاد
کز اثر طبع لطیف قوی
عارف جامی که زجام الست
نشأه می در سرش آورده جوش
روح به رقص و به زبان در سرود
چشم تر افکنده به سوی سخن
گشته در آن پرده سرا نغمه ساز
آمده گویا به زبان مقال
از پی تعریف حرم آه آه
بر تنت از روی سخن پروری
درصدد شرح و بیانی شود
یک سر مو شرح نمودن توان
به که درین نکته شوم گنگ و لال
بلکه زاسرار کبار سلف
یک دو سه بیتم زعزیزیت یاد
یافته در ملک سخن خسروی
آمده از میکده عشق مست
آمده زان نشأه دلش در خروش
خون دل از دیده روان رود رود
پرده بر افکنده ز روی سخن
بسته نوایی به مقام حجاز
داد سخن داده به سحر حلال
کرده ادایی که فوادی فداه

اشعار دُرر نثار گرامی مولانا نورالدین

عبدالرحمن الجامی قدس سره^۱

«ای زگلت نازده سرحبّ دل
خیز که شد پرده کش و پرده ساز
يك ره^۲ ازین پرده سماعی بکن
ناقه اگر نیست ترا زیر ران
گر نبود راحله‌ای باد پای
ور به ادیمت نبود دسترس
ته به تهش بسته زگرد و غبار
پاشنه از خنده دهان کرده باز
واله و حیرت زده و مستهام
پشت امید تو به خورشید گرم
سایه به فرقت که مغیلان کند
باد مخالف زده در دیده ریگ
به که نشینی به مهبّ شمال
بانگ حُدی بشنو و صوت درای
راه وفا می‌سپرو می‌گذر
بار به میعاد تعبّد رسان
رشته تدبیر زسوزن بکش
هرچه بر آن بخیه زدی ماه و سال
باز کن از بخیه زده جامه خوی^۵

مانده زحّب و طنت پابه گل
مطرب عشاق زراه حجاز
هرچه نه زان پرده وداعی بکن
بر اثر^۳ ناقه روان شو روان
راحله از پا کن و در ره درای
جلد قدم پای فزار تو بس
کرده تهش خار به میخ استوار
زآبله‌ها ریخته اشک نیاز
خنده زنان گریه کنان می‌خرام
بستر آسایش از ریگ نرم
به که سرا پرده سلطان کند
پای فرو رفته به تفسیده ریگ
پای فرو کرده به آب زلال
شو چو شتر گرم رو و تیز پای
بر خس و خاشاک^۴ چو ریحان تر
رخت به میقات تجرّد رسان
خلعت سوزن زده از تن بکش
آی برون از همه سوزن مثال
بو که ترا بخیه نیفتد به روی^۶

۱. این اشعار از کتاب تحفة الاحرار جامی نقل شده است. رجوع شود به تحفة (ص ۵۳-۵۵ چاپ لندن - ۱۲۶۵ هـ =

۱۸۴۸ م - به کوشش فارس فلکتر).

۲. تحفة: «يك دم».

۳. تحفة: «بر قدم».

۴. تحفة: «برخسك خشك».

۵. خوی باز کردن: ترك عادت کردن، اعراض کردن (فرهنگ معین).

۶. بخیه بر روی کار افتادن: کنایه از فاش گردیدن سر و آشکار شدن راز باشد. (برهان قاطع).

به که بود کار کفن پوشیت
نعره لبّیک زن احرام را
سینه خراشیده و دل دردناک
هست سیه پوش نگاری مقیم
او به چنان صحن مربّع نشین
سجده شوخان عجم سوی او
غالیه در جیب جهان ریخته
کرده نهان در ته دامانش^۱ سنگ
دیده جان سرمه کش از سنگ او
دست تمنّات^۲ یمین الله است
بوسه زن دست که باشی بین^۳ «

گرنه زمرگست فراموشیت
لب بگشا یافتن کام را
موی بشولیده^۱ و رخ گرد ناک
رو به حرم کن که در آن خوش حریم
صحن حرم روضه خلد برین
قبله خوبان عرب روی او
باد چو در دامنش آویخته
تا شکنی شیشه ناموس و ننگ
باز شکن دامن شیرنگ او
سنگ سیاهش که از آن کوته است
چون تواز آن سنگ شوی بوسه چین^۵

اشارت به تماشای حرم

یافته‌ای در حرم قرب راه
فیض ازل نامتناهی بین
هر یک از آن ریگ چو کوه وفا
گرد به گردش همه طاق و رواق
ساتر او^۱ پرده عفو غفور

ای دل از الطاف عمیم اله
چشم گشا صنع الهی بین
خانه پر از نور و حرم پر صفا
آمده این خانه در آفاق طاق
خانه چه گویم که یکی کوه نور

شرح تحیر و تعجّبی که از بیخودی ادراک وصال واقع می‌شود

پرده از آن راز نیارم گشود
گم شدم از خود به فروغ جمال

آنچه زدیدار ویم رو نمود
گشت دلم غرقه بحر وصال

۱. بشولیده بر وزن نکوهیده... آشفته و پریشان و برهم زده و بشوریده باشد. (برهان قاطع). در تحفه «بشولیده» است که به معنی پژمرده می‌باشد.

۲. تحفه: «دامانت».

۳. س: «تمنای»، تحفه: «تمناش».

۴. تحفه: «خوشه چین».

۵. اینجا آخر اشعار جامی است.

۶. س: «سایه آن».

گشتم از آن واله و حیران و مست
 نعره زنان رو به مطاف آمدم
 گشت مشاهد کرم بی حدش
 چرخ زنان طوف کنان پُر حضور
 ناگهم اندیشه گریبان گرفت
 حیرت بسیار مرا رو نمود
 کین چه اساس است بدین عز و فرّ
 نکته درین گردش پرگار چیست
 چیست که ما با همه بیگانگی
 سعی بود از چه و قربان ز چیست
 عقل که مانده پس دیوار دین
 دل که برو تافته نور نبی^۱
 آنچه دل از مُلهم غیبی شفت
 طوطی نطق من از آن تیز شد
 طبع که در نظم گهر سنج بود
 زین گهری چند که بودند بکر

خانه هستیم شد از پای بست^۲
 رقص کنان سوی طواف آمدم
 بوسه زدم بر حجر الأسودش
 من شده پروانه و او شمع نور
 عقل سراسیمه شد اندر شگفت
 بوالعجبهای خیالم ربود
 کآمده مهر فلکش خاک در
 باعث این گرمی بازار چیست
 یافته زو منصب پروانگی
 رمی جمار و تن عریان ز چیست
 کی شود آگاه زاسرار این
 نیست زاسرار خدا اجنبی
 يك به يك آن را به زبان باز گفت
 از پی گفتار شکر ریز شد
 نقب زن ساحت آن گنج بود
 سفت به دمسازی الماس فکر

در ترتیب این بنای عالی که از عرش متعالی است

راز گشایان کلام قدیم
 سلسله داران حدیث رسول
 بسته درین پرده نوایی دگر
 چون به سر رشته رسیدی یکی است
 عقده گشایان کلام اللّٰه

حرف شناسان خط شوق و بیم
 نکته گزاران فروع و اصول
 هر يك از ایشان زده رایی دگر
 رشته اگر بیش و اگر اندکی است
 طایفه‌ای کز سخنان آگهند

۱. در هر دو نسخه ل و س «پای بست» هم می‌توان خواند.

۲. نبی را به فتح و ضم نون می‌توان خواند. در برهان قاطع گفته: «نبی به ضم اول و ثانی به تحتانی کشیده، کلام خدا و قرآن و مصحف باشد، و به فتح اول در عربی پیغمبر و رسول را گویند، و به معنی اول با بای فارسی هم آمده است، و به کسر اول نیز گفته‌اند» و نیز گفته: «نبی به کسر اول و ثانی به تحتانی مجهول کشیده، مصحف و کلام خدا را گویند، و به ضم اول هم آمده است».

چون گهر بحر یقین سفته‌اند
 بیت نخستین که بنا کرده‌اند
 پیشتر از خلق زمین چون حباب
 گرد وی از هر طرف اللّهیان
 سال چو بگذشت هزاران برین
 مگه بر آن سطح زمین خلق گشت
 داشت همین مگه تمکن بر آب
 از تك آن یافت زمین انبساط
 فرش زمین چون که شد انداخته
 گشت مکان حرم کبریا
 ازپی تمکین زمین ذوالجلال
 کوه نخستین که به روی زمین
 بود مسمی جبل بوقیس
 اصل بنا چون که شد اول بر آب
 نقش بر آبست سراسر جهان
 گشت چو بر آب زمین را مکان
 طینتش از روح روان ساختند
 در حرم خلد بسی ماه و سال
 عاقبت از خلد جنان دور ماند
 بهر تسلی وی آمد فرود
 یافت بر آن عرصه تمکن که آن
 گرد وی از غایت شوق و نیاز
 چون که بهشت از هوس دل بهشت
 یرحمه الله که حین هلاک
 بود از آن خاک تن خاکیش
 کی رود القصه درین آب و گل

در گهر کعبه چنین گفته‌اند
 کعبه بود کز پی ما کرده‌اند
 بود اساسی متمکن بر آب
 طوف کنان بر صفت ماهیان
 منبسط از پایه او شد زمین
 بود دگر جمله عدم کوه و دشت
 هیچ اثر نی زجهان خراب
 منزل عشرت شد و جای نشاط
 کار فلك گشت ازو ساخته
 کرد خدایش لقب امّ القرى
 کرد به هر سو متمکن جبال
 یافت تمکن چو به خاتم نگین
 ارفع و اعلا جبل بوقیس
 چون نشود جمله بناها خراب؟
 خواه زمین گویی و خواه آسمان
 آدم خاکی بسرشتند از آن
 سایر گلزار جنان ساختند
 بود به ذکر اَحَدِ ذوالجلال
 غم زده و خسته و مهجور ماند
 گنبد یاقوت زچرخ کبود
 کعبه ما را بود اکنون مکان
 طوف زدی چندی و کردی نماز
 باز هوس کرد به قصر بهشت
 خاک رسانید در آخر به خاک
 کرد هوا پاک زمناکیش^۱
 جز به وطن محنت غربت زدل

شسته چو گردید زطوفان جهان
چون که فرس راند به میدان خلیل
خود شده مشغول به کار بنا
شیرهٔ جان آب و گلش از دل است
داده سماعیل مدد کاریش
کعبه مپندار کز آب و گل است
تازه گلی رسته به باغ جهان
دیر نباید گل این مرغزار

باز شد آن خانه سوی آسمان
خانه بنا کرد به امر جلیل
دست به شغل و به زبان «ربّنا»^۱
کار دل است این نه که کار گل است
کرده خداوند جهان یاریش
در تن آفاق چو جان و دل است
روشن ازو چشم و چراغ جهان
تازه شود باز به هر نوبهار

در رعایت حرمت این بیت معظم

ای که برین خاک قدم می‌نهی
اول از آرایش تن پاک شو
پا به ادب بر سر این خاک نه
دولت اگر خواهی ازین در درآ
پردهٔ این در که زاو تار جانست
هَتان نبری زود برین پرده دست
تا ندرد پردهٔ تو پرده دار
بس که رخ زرد بر آن سوده شد
دست برین حلقه مبر سرسری
قامت گردون شده زان حلقه سان
مهر سلیمان که جهان در گرفت
گردن جانها همه در طوق او
محو کن دایرهٔ نه فلک
دست برین حلقه زند جبرئیل

پا به سر کوی حرم می‌نهی
پس به حریم در او خاک شو
هرکه ادب نیست درو خاک به
نیست جز این در در دولت سرا
غاشیه‌اش نه تنق^۲ آسمانست
پرده دری در پس این پرده هست
دست به حرمت سوی این پرده دار
از زر رخسار زر اندوده شد
کین نبود حلقهٔ انگستری
تا بود از حلقهٔ این در نشان
سگه‌اش از حلقهٔ این در گرفت
چیست^۳ قمر شق شده شوق او
رخنه گر حلقهٔ انس و ملک
تا شنود بانگ زرب جلیل

۱. اشاره به آیات «واذیرفع ابراهیم القواعد من البيت واسمعیل ربّنا تقبل منا...» آیات ۱۲۵ به بعد سوره بقره.

۲. س: «طبق». و تنق به ضم اول و ثانی بر وزن افق جادر و پرده بزرگ را گویند. (برهان قاطع).

۳. س: «جیب».

هر که نه محرم ندهندش جواب
محرمی ده به حریم خودم
بازدهم در حرم کبریا
تاج سرم خاک در خویش کن

حلقه برین درجه زنی بی حجاب
بار خدایا مکن از خود رد
دور کنم از در اهل ریا
گوش دلم بر خبر خویش کن

در تکمیل این بنای جلیل با احترام و اجابت ندای خلیل علیه السلام

بهر نشان خواست به رنگی دگر
کزیمن آن نعره شنیدی اویس^۱
سنگ از آن خانه ودیعت سپرد
باز نهیدش به حد خویشتن
آنکه تو خوانی حجر الأسود
بوده درخشنده چو قرص قمر
یافت زدل‌های سیاه این سواد
کآمده با روح قدس از بهشت
تا چه اثرها به دل ما رسید
گفته یمبر که یمین خداست
دست نهادست به دست خدا
«إِذْ فِي النَّاسِ»^۲ خطاب آمدش
داد اذان تا شنود گوش دل
زمزمه صیت اذانش شنود
ساخته سر را قدم از بندگی
روز و شب از سیر نیاسوده‌اند
بانگ خلیلش حرس ره پس است

خانه چو شد راست به سنگی دگر
داد ندا بر جبل بوقبیس
گفت که آن خانه چو جبریل برد
باز ستانید ودیعت زمن
درّه بیضاست در اصل خودش
قول رسول است کزین پیشتر
پرتو دلها چو به رویش فقاد
گوهر پاکیزه عنبر سرشت
بروی ازین گونه اثرها رسید
این گهر از جمله گهرها جداست
هر که بر آن دست نهاد از هدی
کار چو بروجیه ثواب آمدش
خانه دل چون نبود ز آب و گل
هر که در اصلاب و در ارحام بود
هر شنونده به شتابندگی
خلق از آن روز قدم سوده اند
آن که به ره گم شده و بی کس است

۱. اویس قرنی (شهادت ۳۷ هجری) از بزرگان تابعین و یکی از زهاد مشهور بوده است. معاصر با پیغمبر بود ولی آن حضرت را ندید. در جنگ صفین شرکت کرد و در رکاب مولی علی (ع) به شهادت رسید. عطار در تذکرة الاولیاء شرح حال او را مفصلاً آورده است (از ص ۱۵ - ۲۴ ج ۱ حاب لیدن). سنائی می گوید:

قرنها باید که تا از پشت آدم نطفه ای
 بوالوفای کرد گردد یا شود ویس قرن

٢. اشاره به آیه ٢٧ سوره حج: وَ اُذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ.

تازه شدش وضع به جهد قریش
هفت فلك گشت از آن رهنمون
هر چه نه زان روست به يك سو نهند
کرد در امثال و در اقوال سیر
خانه بنا کرد به وضع خلیل
قاعده بنهاد به وضع قریش^۱
عاد کماکان به عهد النبی
کیست که آگه شود از سر کار^۲

ماند بر آن وضع به عهد قریش
شش گز از آن ماند به حجر از برون
تا که زشش سوی به او رو نهند
چون که ولیعهد شد ابن زبیر
ساخت احادیث نبی را دلیل
باز چو حجاج در آمد به جیش
گرچه که زد دست بر او اجنبی
ریخته و ساخته شد چند بار

در بیان آنکه اظهار اسرار بیرون از فوق بیان است

شرح دهد مشهد پیغمبری
چون زرهش سم^۴ نشود شاخ شاخ^۵

کیست قلم تا به زبان آوری^۳
او به سر افتاده و ره سنگلاخ

۱. داستان ازین قرار بوده است که: لشکر یزیدین معاویه به فرماندهی حصین بن نمیر برای سرکوبی عبدالله بن زبیر و یارانش در اواخر محرم سال ۶۴ هجری به مکه رسیدند و نبرد درگیر شد. ابن زبیر پس از شهادت حسین بن علی (ع) در مکه قدرت را به دست گرفته بود. نبرد ادامه یافت تا آنکه لشکر شام در سوم ربیع الاول سال ۶۴ منجیقها نصب نموده کعبه را زیر باران سنگ و نفت گرفتند تا آنکه دیوارهای کعبه شکافت و پرده کعبه آتش گرفت. در این حال خبر مرگ یزید رسید و نبرد پایان گرفت. دوباره ابن زبیر بر مکه و نیز مدینه و بصره و کوفه و ... مسلط شد.

ابن زبیر دستور تخریب کعبه را داد و آن را بازسازی کرد، منتهی در این بازسازی کعبه را بر اساس حدیثی که از خاله اش عایشه شنیده بود به شیوه ابراهیم خلیل بنیاد کرد. چنین بود تا آنکه حجاج بن یوسف ثقفی بر مکه مسلط شد و با کسب اجازه از عبدالملک بن مروان کعبه را از نو به همان سبک پیش از ابن زبیر ساخت، به طوری که «حجر اسماعیل» را از آن بیرون برد و يك در برای آن قرار داد که از سطح زمین بالاتر بود، همچنانکه امروز بر همان وضع است. می گویند بعدها که عبدالملک آن حدیث را شنید پشیمان شد و گفت کاش کعبه را به همان سبک ابن زبیر باقی می گذاشتیم.

گویند مهدی خلیفه عباسی می خواست بنای کعبه را به همان شیوه ابن زبیر باز گرداند و از امام مالک درین باب نظر خواست، مالک گفت زشت است که کعبه بازیه دست پادشاهان باشد. لذا مهدی نیز دست به آن کار نیازید. تاریخ مکه تألیف احمد سیاعی، چاپ مکه، ۱۳۸۷ ق، چاپ سوم، ج ۱، ص ۸۳-۸۸ و ۱۱۶-۱۱۷. [به نقل از اخبار مکه تألیف ازرقی ص ۱۳۵ به بعد و شفاء الغرام ج ۱ ص ۹۷-۱۰۰]

۲. اشاره است به حوادث گوناگونی که بر کعبه فرود آمده است. تفصیل آن را در تواریخ مکه و سایر متون تاریخی بیجوئید. خلاصه ای از آن وقایع را شیروانی در حدائق السیاحة (تهران - ۱۳۴۸ ش، ص ۴۷۲ به بعد) آورده است.

۳. س: «دری». ۴. س: «سر». ۵. شاخ شاخ یعنی پاره پاره.

گر چو خضر در ظلماتش رهست
زمزمه‌اش گرچه علم بر کشید
مشکل اگر آید ازو این صدا
داده قلم بر سر این کار خط
آن دو هم آواز که سازنده‌اند
تا که زبان از قلم این حال دید
نغمهٔ این صوت زبانشان بیست
به که زنم بر ورق دل رقم
منطق طیری دگر آرم به کار
عاشق و معشوق اگر هی کنند
یار به یک چشم زدن سرّ کار
هر مژّهٔ اوست زبانی دگر
لفظ کثیف است و معانی لطیف
چون نبرد پی به حقیقت زبان
ما زحقیقت به مجازی خوشیم

کی چو خضر ز آب حیات آگهست
لال شد اینجا و دم اندر کشید
گرچه کنی بند زبندش جدا
تا که دگر دم نزنند زین نمط
هر دو زیك پرده نوازنده‌اند
سر به درون برد و به کنجی خزید
مشکل این بربط ایشان شکست
بی مدد دوده و سعی قلم
تا بخورد زخم زبان تیر وار
راه دو صد ساله سخن طی کنند
گوید اگر زانکه رسد پیش یار
می‌دهدش نطق و بیانی دگر
کی شود اظهار لطیف از کثیف
کرد قناعت به مجازی از آن
بر ورق دل رقمی می‌کشیم

در بیان سرّ این بنا که خلیفهٔ الله است

کعبه بنا گشت که روی نیاز
سجده گه او باشد و مسجود حق
نایب حق آمد و ظلّ خدا
سایه صفت رنگ سیاهی بر او
طاعت او نیست به غیر از شهود
نی به جهت روی وی و نی به این
او چو ملایک به خدا مشغول
در حرم کعبه و اطراف او
گر همه خاریست به جای شجر

سوی وی آرند و بدن در نماز
معبده او باشد و معبود حق
سایه نیابند ز صاحب جدا
تافته انوار الهی بر او
فارغ از ارکان رکوع و سجود
قبلهٔ او در همه آفاق عین
بی جهت واسطهٔ آب و گل
هر که کند جای چه بد چه نکو
کی خورد آنجا غم تیغ و تبر

کس نتواند که زند گل برو
کعبه کزو در همه دلها ره است
منشأ روح ار به بدنها دل است
آب حیاتست و دهد زندگی
جمع درو این همه حالات دل
همچو دل خلق که در هیچ حال
نیست در آن انجمن آن شمع نور
تا به خلافت علم افراخته
هر که رسیده به وجود از عدم
هیچ نبی هیچ ولیی نبود
ای دل از آنجا که کرمهای اوست
بر رخ مقصود فتادت نظر
دیده سر نور ده از روی او

کش رود آن خار به دیده فرو
جز وی از اجزاش یمین الله است
منبع زمزم به جهان این گل است
پاک کند نفس زهر گندگی
حاصل ازو اصل کمالات دل
نیست مفارق زمطیف خیال
یک نفس از گردش پروانه دور
کار دو عالم شد ازو ساخته
در ره او ساخته از سر قدم
کو رخ امید برین در نسود
خانه او منزل و مأوای توست
دیده سر شد زرخش بهره ور
طوف نما گرد سر کوی او

طریق خاطر جوئی خدام حرم با احترام

ای به رو وصل قدم مانده‌ای
سوی اراضی مطاف آمده
شرط ادب چیست درین آستان
اول از آیین وفا و کرم
اهل حرم جز فقرا نیستند
باش در آن معبد خادم شناس
هر یک از ایشان که شود یار تو
جوی پی همدیش انتساب
پیرویش کن به طواف اختیار
تا برد از راه صدارت ترا
گر نه بدین قافیه گردد روی

رو به ره اهل قدم مانده‌ای^۱
پا زسر از بهر طواف آمده
آنکه چو آبی به ره راستان
روی دل آری سوی اهل حرم
بر صفت اهل غنا نیستند
وز خدمش فاتحه کن التماس
سعی نماید زبی کار تو
تا زدم او شودت فتح باب
کرده به لطف خودش امیدوار
سوی درش بهر زیارت ترا
نامده سویش به چه رو می‌روی

پس به از آن نیست که از روی مهر
هر دو زهم مؤتمن و مؤتمن
آمده از شوق به سوی حجر
تو شده تابع پی تعظیم او
او ز وفاق آمده ادعیه خوان
گشته ز اخلاص پی کار تو
یافته طوف تو زسعیش جمال
چون که ز تعلیم تو یابد فراغ
تو ز ره عادت و رسمی که هست
باز کن از قید تمنا گره
ای زویت جانب جانان گذار
از پی این مهری و رهبری
روی نهد عاشق حسن مجاز
دیده کند فرش ره پاسبان
در رهش ایشار کند نقد روح
پای زسر کرده به سویش رود
بو که به فیض نظر او رسد
گر نشود ناظر دیدار او
نیک نظر کن گذر کیست این
این در معشوق حقیقی است هان
پای به اندازه درین کوی نه
ای شده محرم به سر کوی راز
گفته زجان ترك سر خویش به
چون که نهی بر سر هر گام گام

پرده برافکنده وفا را زچهر
او زتو خشنود و تو زو مطمئن
آینه سان روی به روی حجر
گوش رضا جانب تعلیم او
با تو به میدان وفا هم عنان
طوف نمایان به دعا یار تو
سعی تو از مهری او کمال
دل به امید کرمت باغ باغ
زود پی تحفه اش از روی دست
نقد روان در نظرش جلوه ده
در قدمش تحفه جان کن نثار
جان چه متاعست کزو نگذری
بر در معشوق به چندین نیاز
جان نهد از روی وفا در میان
تا شودش باعث فتح و فتوح
جان به لب از حسرت رویش رود
سایه لطفش به سر او فتد
روی نهد بر در و دیوار او
این چه دیارست و در کیست این
تا ننهی پای خسارت در آن
پای اگر سوده شود روی نه
در ره او از سر صدق و نیاز
پای زسر کرده قدم پیش نه
یابی از آن سیر به هر گام گام

در بیان طواف نمودن و افعال و اذکار آن

خیز که تلقین کنمت مو به موی

ای به طواف آمده تعلیم جوی

درصدد طوف به سعی تمام
پای نه و از دگران بر سر آی
بر در او با دل صد چاك شو
با دل خاشع جگر ریش رو
جانب دیوار حرم کن نظر
نیش آور به زبان این چنین

چون که روی جانب بیت الحرام
غسل کن آنگاه به سویش گرای
آنچه نه پاکست از آن پاك شو
از پی تقبیل حجر پیش رو
يك دو قدم سوی یسار از حجر
طوف وی از بهر خدا دان یقین

اللَّهُمَّ اِنِّیْ اُرید طواف قدوم البیت العتیق
سبعاً كاملاً خالصاً لله تعالى فیسره لی و تقبله منی

کین عملت با رَمَل^۱ آیین سزااست
مشى رَمَل جلوهٔ مرد شجاع
خاصه به شغلی که بود بهر دوست
فعل نبی بوده به حج وداع
در تك و دو شو نه به حد گزاف
چار دگر راحت و افکندگی
در روش از چار دگر تیز تر
تابع شوطیست زچرخ دگر
به که به هر شوط نمایی ادا
از پی تقبیل به سوی حجر
دست بر آر و به زبان این بگو

طرفِ ردا دور کن از دوش راست
آن عمل آمد روش اضطباع^۲
جرات و اظهار تجلّد نکوست
زانکه به دین سان رمل و اضطباع
از پی نیت سه کرت در طواف
این سه بود جرات و فرخندگی
زانکه بود زهره و تیر و قمر
هر يك از آن دوره زروی نظر
خواندن ادعیهٔ مأثوره را
بار دگر از پی نیت گذر
باز چو گشتی به حجر روبه رو

بسم الله و الله اکبر

ورنه به تعظیم بر آن دست نه
کت نبود راه پی استلام
سوی وی و این به زبان کن ادا

دسترس ار هست بر آن بوسه ده
کثرت خلق ار بود و ازدحام
باش به انگشت اشارت نما

۱. رمل مصدر است به معنی هروله کردن به هنگام راه رفتن، در منتهی الارب گفته: «بشتافت و پویه دوید و جنبانید هر دو دوش را».

۲. در منتهی الارب گفته: «اضطباع - ردا از زیر بغل راست بر کتف چپ انداختن، و درین صورت دوش راست برهنه ماند و دوش چپ پوشیده گردد، و این نوع ردا پوشی را اضطباع بدان جهت گویند که يك بازو برهنه می‌ماند».

اللَّهُمَّ إِيْمَاناً بِكَ وَتَصَدِيقاً بِكِتَابِكَ وَوَفَاءً بِعَهْدِكَ
وَاتِّبَاعاً بِسُنَّةِ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ وَسَلَّمَ
چون به در کعبه نمایی گذر سوی مقام افکن از آنجا نظر
باش در آن حال روان در طواف وز سر اخلاص بخوان بی گزاف
اللَّهُمَّ هَذَا الْبَيْتُ بَيْتُكَ وَ هَذَا الْحَرَمُ حَرَمُكَ وَ هَذَا الْأَمْنُ أَمْنُكَ وَ
هَذَا الْمَقَامُ الْعَائِذُ مِنَ النَّارِ اللَّهُمَّ بَيْتُكَ الْعَظِيمُ وَ وَجْهَكَ الْكَرِيمُ
وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ أَغْذِنِي مِنَ النَّارِ وَ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ وَ حَرِّم
لِحْمِي وَ دَمِي عَلَى النَّارِ وَ آمَنِي مِنَ أَهْوَالِ الْقِيَامَةِ وَ اكْفِنِي أَهْوَالِ
الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ

پس به سوی رکن عراقی روان باش به تسبیح و ثنا وین بخوان
اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الشَّرِّكَ وَالشَّكِّ وَالشَّقَاقِ وَ النَّفَاقِ وَ سُوءِ
الْأَخْلَاقِ وَ سُوءِ الْمَنْظَرِ وَ الْمُنْقَلَبِ فِي الْأَهْلِ وَ الْمَالِ وَ التَّوَلَّدِ
چون گذر آری به حطیم از برون با دل از خوف و رجا غرق خون
جانب دیوار حرم آر روی ناظر میزاب شو و این بگوی
اللَّهُمَّ أَظْلُنَا تَحْتَ ظِلِّ عَرْشِكَ يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّ عَرْشِكَ اللَّهُمَّ اسْقِنِي
بِكَأْسِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ وَسَلَّمَ شَرْبَةً لَا ظَمَاءَ
بَعْدَهَا أَبَداً

چون گذر آری به سوی رکن شام از ره تعظیم بخوان این کلام
اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ حَجَّاً مَبْرُوراً وَسَعياً مُشْكُوراً وَ تِجَارَةً لِنِ تَبُورِ يَا عَزِيزُ
يَا غَفُورُ وَ اَرْحَمُ وَ تَجَاوِزُ عَمَّا تَعْلَمُ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْأَكْرَمُ
چون زره طوف نمایی خرام جانب رکنی که یمانیست نام
بوسه بر آن داده رسول امین باش تو نیز از رخ او بوسه چین
ورنه به تعظیم بر آن دست نه بوسه زدن از تو بر آن دست به
در خبر است از کبرای سلف این که در آن رکن زراه شرف
هست موکل ملکی بر دوام کرده پی گفتن آمین قیام
خواهشت ار دینی و گر دین بود از تو دعا وز ملک آمین بود
به که در آن حال نمایی ادا در طلب دینی و دین این دعا

ربَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ الْفَقْرِ وَ
عَذَابَ الْقَبْرِ وَ عَذَابَ النَّارِ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكُفْرِ وَ
أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْفَقْرِ وَ عَذَابَ الْقَبْرِ وَ عَذَابَ النَّارِ وَ مِنْ فِتْنَةِ الْمَحْيَا
وَالْمَمَاتِ وَ أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْخِزْيِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

چون فتدت باز به سوی حجر آخر این دورهٔ اوّل گذر
در طلب مغفرت کن قیام وز ره اخلاص بخوان این کلام
اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي بِرَحْمَتِكَ أَعُوذُ بِرَبِّ هَذَا الْحَجَرِ مِنَ الدِّينِ وَالْفَقْرِ
وعذاب القبر

گشت یکی دوره زطوفت تمام
چون به سر نقطه رسیدی دگر
ور نبود بوسه زدن دسترس
باز در این دایره در کار باش
پس به همین شیوه زراه وقار
درسهٔ اوّل رَمَل و اضطباع
هفت خط دایره چون نقش بست
پس به میان حجر و در خرام
ملتزم از شوق در آغوش گیر
آتش پروانه زدل بر فروز
عادت پروانه ندانی مگر
دست به تعظیم در آن پرده زن
چشم و دل و سینه بر آن پرده سای
[دیدۀ گریان و دل دردناک
دست درآویز در استار او
در برش آور زره اشتیاق
دیده به دیدار حبیب آرمید
این شرف از محض عنايات اوست

زود پی دورهٔ ثانی خرام
بار دگر بوسه بزن بر حجر
بوسه گه تو سر دست تو بس
گرد همین نقطه چو پرگار باش
گرد حرم طوف نما هفت بار
باشد و در چار دگر زان وداع
روی به مرکز نه و بگشای دست
ملتزم آمد به لقب آن مقام
زنده به جانان شو و از جان بمیر
خویش بر آن شمع زن و خوش بسوز
چرخ زند اوّل و سوزد دگر
تکیه نما بر کرم ذوالمنن
نور دل و دیده از آن در فزای
سینهٔ بریان و جگر چاک چاک^۱
اشک فرو ریز به دیوار او
صَبَحَتِ الْوَصْلَ يَرْوَحُ الْفِرَاقُ
صبح وصال از شب هجران دمید
کت همه جا ظلّ حمایات دوست

خواهش ازو خواه که خواهند‌ای
 بلکه زخواهش مطلب کاهشت
 چیست ترا بهتر ازین آرزو
 زانکه به رخ کردی از این خاک در
 بس بود اینت شرف روزگار
 منزل تو گشته مقام خلیل
 ضامن عفو تو حریم اله
 هادی ره نیست به جز لطف دوست
 ورنه درین قطع بیابان ترا
 راه به این خانه که دادی ترا
 خواهش یار ار نکند یاری‌یی
 گر طلبی نیست زلیلی بحیّ

یابی ازو آنچه تو ارزنده‌ای
 خواهش او جوی و بمان کاهشت^۱
 کآمده خاک در یار آبرو
 به که بود تاج مرصع به سر
 کز اثر مرحمت کردگار
 مسجد تو معبد جبرئیل
 وز پی جرمت کرمش عذر خواه
 آمدنت را طلب از نزد اوست
 لطف ازل گر نشدی رهنما
 در به حریمش که گشادی ترا
 بهره چه باشد زطلبکاری‌یی^۲
 قیس^۳ چه سود ار کند آفاق طیّ

تقریب ذکر ابیات خجسته صفات مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی

شاهد این نکته بی قیل و قال
 کآمده نور دل ازو ظاهر
 فیض حضورش به دلم ریخته
 ای دل اگر هوش به جا آوری
 ناظم آن نکته بگویم که کیست
 آنکه ازو آمده باغ سخن
 تازه شکفته زنسیم فراغ
 گلشن ازو فصحت باغ سخن
 جامی از ارباب زمان اکملی

هست مقالی به دلم زاهل حال
 روشن ازو آینه خاطر
 بلکه چو جان در تن آمیخته
 بر سخنم سمع رضا آوری
 ماحصل از گفتن آن نکته چیست
 از گل نورسته چمن در چمن
 از گل رنگین چمنش باغ فراغ
 روشن ازو چشم و چراغ سخن
 بلکه بر اصحاب سخن افضلی

۱. ل: «خواهشت».

۲. س: «خواهش او گر نکند یاریت بهره نباشد زطلبکاریت».

۳. قیس نام مجنون است و داستان لیلی و مجنون که نظامی و شاعران دیگری آن را به نظم کشیده‌اند مشهور است.

طوطی طبعش که شکر خا شده بلبل نطقش سخن آرا شده
آمده زارباب یقین^۱ در سخن کرده در آغاز وی این سر سخن

اشعار آبدار عالی مقدار گرامی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی^۲

«پور موفق که به توفیق حق
بادیه کعبه بسی می‌برید
روزی از آنجا که دلی داشت تنگ
گفت خدایا پس هر محنتی
راه حج و عمره بسی رفته‌ام
دل به وفای تو گرو بوده‌ام
زین سفرم نیست به کف حاصلی
هیچ ندانم که مرا حال چیست
شب چو درین درد فرو شد به خواب
کای به رهم پای زسر ساخته
گر نه ترا خواستی کی چنین
حاصلت این بس که ترا خواستم
ره به سوی خانه خود دادم
هر که نه مایل به سوی وی شود^۳
یا رب از آنجا که کرم آن تست
جامی اگر چند نه صاحب‌دل است^۴

برده زهر پیر موفق سبق
محنت آن راه بسی می‌کشید
زد به در کعبه سر خود به سنگ
سوی من افکن نظر رحمتی
بهر تو نی بهر کسی رفته‌ام
بی سر و پا در تک و دو بوده‌ام
نی سره وقتی نه به سامان دلی
بخت مرا پایه اقبال چیست
آمدش از حضرت عزت^۵ خطاب
بر همه زین پایه سر افراخته
دادمیت ره به چنین سرزمین
باطنت از شوق خود آراستم
بر در هر کس نفرستادم
سوی خودش راهنما کی شود^۶
چشم همه بر در احسان تست
از تو به امید چنین حاصل است»^۷

در بیان گزاردن رکعتی الطواف

ای دل از آنجا که کرمهای اوست گشت تمنای تو حاصل زدوست

۱. س: «زیده ارباب یقین».

۲. این ابیات در تحفه الاحرار جامی مندرج است (ص ۵۵-۵۶ چاپ مذکور لندن) و عنوان آن چنین است: «حکایت علی بن موفق قدس الله سره و مناجات وی با حضرت حق جل و علا». و علی بن موفق در دمشق کفشگر و باره دوز بوده است. داستانی از او در تذکرة الاولیاء عطار منقول است (ج ۱ ص ۱۸۲، تصحیح نیکلسون - لیدن، ۱۹۰۵ م).

۳. تحفه و س: «بی چون». ۴ و ۵. تحفه: «شوم». ۶. تحفه: «صاحب‌دلیست». ۷. تحفه: «حاصلیست».

بر رخت از راه وفا در گشود
 بر سر تو سایه همایون مثال
 ساخت ترا طایف این بارگاه
 پای زسر کرده نمودی طواف
 روی نه از خانه به خلف مقام
 جانب حجر آ و درآ در نماز
 در پی طوف آمده از واجبات
 بوسه توانی که زنی بر حجر
 سعی نما از پی اتمام کار

ره به سوی خانه خویش نمود
 کرد جناح کرمش ماه و سال
 داد ترا در حرم خویش راه
 با دل آینه وش از غیر صاف
 طوف تو در ملتزم آمد تمام
 گر نبود جای زاهل نیاز
 زانکه زارباب یقین این صلاة
 باز در آن کوش که شاید دگر
 شوط طواف تو چه شد هفت بار

کیفیت سعی

آمد و محرم شد از احرام گاه
 یا به تمتع وگر از حج فرد
 یافت برو طوف قدوم التزام
 طوف نخستین بود از قدوم
 طوف نخستین وی از عمره است
 در حج و عمره است کز ارکان بود
 نامدشان سعی زاهل علوم
 آمده زین هر دویشان انقطاع
 نیت احرامش اگر عمره بود
 طوف دوم کآورد از عمره دار
 نیست چو زاوّل بودش انتفاع

هر که در این ممکنه از گرد راه
 نیت احرام پی عمره کرد
 در حرم مکه چو بنهاد گام
 شد به قدومش چو موشح لزوم
 ور به قران نیت احرام بست
 طوف که سعیش زپی آن بود
 نافله و طوف وداع و قدوم
 نیست در اینها رَمَل و اضطباع
 ليك طوافی که در اوّل نمود
 بود طوافش زقدوم اعتبار
 ليك دوم را رَمَل و اضطباع

طریق سعی نمودن و آداب آن

زود پی سعی به مسعی خرام
 رو به صفا بر درجاش برآ
 بر سر آن صف زده خیل ملک

یافتی از مرتبه طوف کام
 روی نه از خانه به باب صفا
 طاق صفا بین چو رواق فلك

روی به ضلع حجر الأسود
 کوه صفا برده بر افلاک سر
 افکن از آنجا سوی کعبه نگاه
 ادعیه کان گشته مقرر بخوان
 زود فرود آی و به سعی گرای
 هست ترا پای مسیحا نورد
 در تک و پو باش که آنجا به تک
 هیچ نبی هیچ ولی نبود
 بر اثر پای کسی پا نهی
 نقش کف پای تو در آن زمین
 وادی سعی است که ریگ از شرف
 صورت میلین وی اندر صفات
 یک طرفش مروه و یک سو صفا
 پر ملک بس که تنیده به هم
 رو به سوی مروه به سعی تمام
 همچو تو گر ماه بر آید زکوه
 مروه که آمد فلک نیلگون
 ساختش افزون زفضای سپهر
 از پس اذکار به چندین خشوع
 رجعت این برج سعادتده است
 هفت کرت آمد و شد لابد است
 سه به صفا چار به مروه خرام
 ورد زبان ساز به صدق و صفا
 ای دل ازین سعی و دویدن درو
 ماحصل اینست که سوی خلیل

پشت به کوه از کرم سرمدش
 رفعت او مطلع شمس و قمر
 دولت دارین از آن در بخواه
 روی سوی قبله به طی لسان
 بی سر و بی پای به وادی درآی
 کی رسدت پر ملایک به گرد
 یافته‌اند آنچه نیابد ملک
 کو قدم سعی درین ره نسود
 کز قدمش عرش گرفته مهی
 روضه فردوس شود روز دین
 گشته در آن سرمه اهل سلف
 قامت خضر و لب آب حیات
 ساعی او نیست جز اهل وفا
 نیست در آن کوی مجال قدم
 جلوه‌گری کن چو مه از طرف بام
 بشکند القصه فلک را شکوه
 بر لب طاقش قدحی سرنگون
 روی به خاک ره او ماه و مهر
 باز چو کوکب به صفا کن رجوع
 لاجرم از رجعت کوکب به است
 کار جهان جمله زآمد شد است
 زان که شود سعی به هفتم تمام
 هر کرتی آیت «إِنَّ الصَّفا»^۱
 وین تعب و رنج کشیدن درو
 حکم شد از حضرت ربّ جلیل

۱. إِنَّ الصَّفا و المروة من شعائر الله فمن حج البيت أو اعتمر فلا جناح عليه أن يطوف بهما و من تطوع خيراً فإن الله شاکر عليم آیه ۱۵۸
 سوره بقره.

تا به همین موضع و جای حرم
وادی خشکی به میان جبال
قطع کند رشته پیوند را
لیک خود از ناقه نیاید فرود
از روش صحبتشان دور گشت
با جگری زار و نزار آمدند
با دلی از زخم الم شاخ شاخ
پور گرفته به بر آمد فرود
نی ره رفتن نه مجال قرار
وز پی بودن چو نبودش مجال
ناقه حدی گفت و روان بازگشت
با دلی از لذت جان بی نصیب
دیده گریان و لب خشک ماند
بود در اندیشه از آن تیره حال
سوخته دل بهر جگر گوشه شد
خوف عطش در دل او کار کرد
غیر سرشک مژه آبی ندید
آمد و شد کرد زروی شتاب
از پی او رفت قدم بر قدم
بر اثر او قدم مصطفی است
کز قدمش رفته مسیحا به گرد
آمده این سعی به تبعیتش

پیشتر از امر بنای حرم
کو به جهان بوده بسی ماه و سال
جای دهد هاجر و فرزند را
ماندشان در تک آن خشک رود
از پی آن امر چو مأمور گشت
هر سه به یک ناقه سوار آمدند
تا که رسیدند به آن سنگلاخ
هاجر از آن ناقه در آن خشک رود
ماند براهیم به ناقه سوار
چون که بدان امر نمود امثال
با الم هجر هم آواز گشت
ماند در آن بادیه هاجر غریب
حرف هلاک از ورق یأس خواند
یک دو سه روزی به میان جبال
از پس یک چند که بی توشه شد
تابش خور گرمی بسیار کرد
گشت سراسیمه و هر سو دوید
این سر و آن سر پی یک قطره آب
هر که در آمد به وجود از عدم
چون قدمش در ره صدق و صفا است
زن نتوان گفت مرآن شیر مرد
بوده چو مقرون به صفا نیتش

طریق سر تراشیدن و قاعده محرم باشیدن

هر چه بود از پی این سعی هان
تا شوی از جمله موانع حلال
جا شده در منزل امنیّت

قصد تو غیر از حج فرد و قران
ربع سرت حلق کن ای بی مثال
وربود از فرد و قران نیتت

مرتکب و مجتنب از خیر و شر
یافته بوی از سر کوی فنا
ساخته عریان بدن از پیرهن
کرده برون پیرهن از بر چو سیر
گشته مجاور به سر کوی دوست
خاک درش منزل و مأوای خویش
مانده در حسرت دیدار یار
مُحرِم و مَحَرَم به حریم حَرَم

بهره ور از نفع و بری از ضرر
تافته روی از ره نفس و هوا
کرده برون جامه و در بر کفن
محترز از لبس کتان و حریر
بلکه چو مغز آمده بیرون ز پوست
ساخته از همت والای خویش
واله و حیران شده آینه وار
منتظرِ وقت حج محترم

تعریف شهر مگه

آنکه بود چشم و چراغ جهان
آنکه بود رونق خلد برین
حَرَسْها الله من الحادِثات
تا کرم عام ببینی درو
گل خجل است از خس و خاشاک او
گشته بسی گم شده را رهنماست^۱
جمع درو جمله نعیم بهشت
می نه و میخانه پر از های و هو
غرس نه و طوبی او سایه بخش
راغ نه و سبزه او ظاهرست^۲
بر دلش از حسرت آن مانده داغ
در طلبش عزم سفر داشتی
دیده‌اش از نور و صفا دور ماند
سر به سر زانو و بر هم زده

آنکه بود لاله باغ جهان
آنکه بود زینت روی زمین
مگه که شد قبله اهل نجات
به که به احرام نشینی درو
طعنه بر اکسیر زند خاک او
ریگ زمینش چو نجوم سماست
جنت معنی است که بی زرع و کشت
گل نه و باد سحرش مشکبو
زرع نه و خرمن او دانه بخش^۲
[باغ نه و میوه او حاضرست
لاله نیفروخته در وی چراغ
سرو اگر پای دگر داشتی
نرگس ازین کوی چو مهجور ماند
ماند بنفشه به چمن غم زده

۱. پ: «گم شدگان را به یقین رهنماست».

۲. س: «زرع نه و دامن او دایه بخش».

۳. فقط در نسخه «پ».

پا به گل افتاده و خاکش به سر
نسبت این کو به گلستان مکن
در همه جا هست اسیر و غریب
سر به سر مکه وجب بر وجب
هر گز او از گز دیگر اعز
بی خرد است ار به فلک جا کند

سبزه جدا مانده زاین خاک در
شرح گل و لاله و ریحان مکن
هر که ازین کوی بود بی نصیب
از کره ارض بود منتخب
ساحت قدسش زشرف گز به گز
هر که درین کوی زسر پا کند

ذکر جبل ابوقییس و دار خضران

سنگ غمش بر دل فرهاد و قیس^۱
سنگ زده بر قدح ماه و مهر
تنگ برو گشته جهان وسیع
آمده با چرخ برین راز گو
گشته چو خورشید به عالم سمر
آمده يك سنگ زدامان او
لاله نرسته اگرش بر کنار
هشت بهشت آمده پیرامنش
چون نکشد سر به فلک زافتخار
راه وی از جانب [کوه صفا]^۲
گشته در آفاق به خضران علم
گشته در آن خانه مسلمان عمر
رفته بر آن کوه قرین تا پلال^۳
بر سر آن کوه چو کبک دری

کان وفا بین جبل بوقییس
تیغ کشیده است به فرق سپهر
سایه فکنده است به چرخ رفیع
قله اش از رفعت ممتاز او
در کمرش موضع شق قمر
کوه صفا و همه اعیان او
نیست به پیرامنش ار مرغزار
کعبه چو گل سر زده از دامنش
هر که چنین یار کشد در کنار
هست بر او معبد مصطفی
هست یکی خانه در آن شعب هم
خاک درش سرمه اهل نظر
رغم عدو وز ره دین با ملال
بهر اذان کرده زبان آوری

۱. قیس نام مجنون است و فرهاد عاشق دیگری است و داستان هر دو را شعرا به نظم کشیده اند.

۲. از مصحح است چون در هیچ يك از نسخه ها موجود نیست.

۳. بلال حبشی (متوفای ۲۰ هجری) مؤذن معروف پیغمبر و خازن بیت المال آن حضرت. از سابقین مسلمانان و مخلصان پیامبر بود. پس از رحلت رسول الله اذان گفت و دیگر هیچ اذان نگفت، و در دمشق وفات یافت.

تعریف کوچهٔ مقاق^۱ حجر و سنگی سخن گوی و غیره

شاهرهی جانب باغ جنان	 میان
داشته صدیق در آن کو مقام	 احترام
کز ره اخلاص و طریق رضا	 اقتضا
وز سر تخصیص به لطف عمیم	 خلق کریم
آمده صدیق طلب مصطفی	بر سر آن کوچه زراه صفا
تکیه نمودست به دیوار وی	گشته در آن کوی طلبکار وی
مانده نشان کتف او به سنگ	کرده در آن حال زمانی درنگ
کرده در آن امکنه وی را ندا	پس زره لطف و طریق وفا
وز مدد نطق سخن ساز وی	از اثر لذت آواز وی
ناطقه بی منت کام و دهان	سنگ دگر گشته به شکل زبان
گفته ثنایش به زبان فصیح	یافته روح از دم او چون مسیح
سنگ سخنگو شده القابشان	حاصل از آن واقعه بر هر زبان
تا ننهد روی بر آن سنگها	نگذرد القصّه کسی زان دوجا
یافته مشک از دمشان بوی و رنگ	غالیه را داده سواد آن دو سنگ
هر يك از آنها حجر الأسودی	در صفت فیض به راه هدی

تعریف مولد فاطمه زهرا علیها السلام و گنبد وحی و مسجد

ذوقبلتین در يك مقام

مولد زهراست علیها السلام	برتر از آن امکنه يك چند گام
فاطمه کو آمده خیر النساء	قرّه عینین رسول خدا
سر به فلك برده به وضع غریب	هست یکی خانه در آن بس عجیب
فیض ازل نامتناهی در او	آمده تنزیل الهی در او

۱. در اصل این کلمه خوانا و روشن نیست و در مآخذ دیگر نتوانستم چنین جانی را بیابم.

۲. در اینجا نسخهٔ اساس یعنی نسخهٔ «ل» پارگی دارد، بنابراین چنانکه ملاحظه می‌کنید کلماتی از بین رفته است، و چون این قسمت از کتاب را فقط نسخهٔ «ل» بردارد، و هیچ يك از سه نسخهٔ س پ م این قسمت را ندارند، لذا امکان استفاده از این سه نسخه نیز موجود نبود.

گنبد وحی آمده آن را لقب
روتق هر معبد با زیب و زین
کعبه شده یک جهتش را دلیل
که سوی آن گه سوی این در نماز
رخت به سر منزل دولت کشید
گشته زیارتگه اهل وفا

گشته زبเนียน جهان منتخب
پهلوی وی مسجد ذوقبلتین
یک جهتش آمده قدس خلیل
بوده نبی از سر شوق و نیاز
بر در این خانه هر آن کو رسید
سر به سر این کوی زروی صفا

تعریف سوق اللیل و مولد النبی (ص) و غیره

خاک کش کوچۀ او گل به ذیل
روضۀ رضوان شده در تاب ازو
کز اثر اوست ثری^۱ تاثری^۲
بوده شب و روز در آن بی نقاب
پرورش او شده در این صدف
مجمع قرص خور و ماه تمام
پهلوی هم نیز بود خانه‌شان
کوچۀ مولود نبی و علی
پهلوی صدیق به یک دو قدم^۳
بوده قرانشان همه با یکدیگر
بوده خرامشگه آن سرو ناز
بی ادب است آنکه نهد دیده هم^۴
بارد ازو رحمت خاص خدا^۵

نکته جنت دمد از سوق لیل
سر زده خورشید جهانتاب ازو
طالع از آن برج شده اختری
این چه مقام است که آن آفتاب
این چه زمین است که در نجف^۳
بوالعجب اینست که شد یک مقام
بهر همین مهر و مه آسمان
دیده و دل هر دو درو منجلی
[خانه زهراست درین شعب هم
[مشری و زهره و شمس و قمر
سر به سر این کوچه نشیب و فراز
[بر سر آن کوی چه سان پا نهم
[بام و درش یک به یک از هم جدا

۱. ثری به فتح اول و دوم زیر زمین.

۲. ثری به فتح اول و کسر دوم محال ثری (به فتح دوم) به معنی زمین و خاک است (معین).

۳. در سه نسخه پ م س چنین است ولی در «ل»: «دری نجف».

۴. این دو بیت از نسخه «س» افزوده شد.

۵. این دو بیت نیز از نسخه «س» افزوده شد.

تعریف مسجد مدّعا

روی طلب نه به سوی مدّعا بی شک و شبهه است قبول دعا
چون فتدت بر سر آن کو گذار دست پی فاتحه خواندن بر آر
هرچه کنی خواهش از الطاف حق خواهش تو جمله پذیرد نسق
حق کندت رحمت و گردد روا در دو جهانت آنچه بود مدّعا

تعریف معلای مزگی

خاک معلّاست که تاج سر است نور ده دیده ماه و خور است
هر طرفش مغرب صد آفتاب پرده گل گشته بروشان نقاب
بوی مسیحا دمد از خاکشان نور فروزد زدل چاکشان^۱
رحمت حق باد بر آن خاکدان کاین همه گنج است در آنجا نهان
مسجد رایت^۲ بود آنجا عیان گشته منور چو بهشت جنان
سر به سر آن منبع نور و صفاست موضع رایات رسول خداست
طول منارش به فلک هم عنان با شجر سدره شده هم زمان
برکه آبی که در آن منزل است هر طرفش راه به جوی دل است
آب رخ چشمه خورشید ازوست تشنه او سرو که بر طرف جوست
در تک آن آب عیان ریگ آن همچو نجوم از پس هفت آسمان
از تن سیمین بدنان پاکتر وزدل حُجّاج صفاناکتر
آب خضر باشد از آن آب دور منبع آن ظلمت و این کوه نور
هر چه بر آرد سر ازاین آب و خاک گرچه گیاهست بود نور پاک
هست زمینش به صفا باغ دل تخم محبت بفشانش به گل
مصری اگر آب خورد زان سیل تلخ نماید به لیش آب نیل
شامی اگر بر سرش آرد گذر کرده در آینه حسنش نظر
یابد ازو دیده معنیش نور نور و صفا در دلش آرد ظهور
ور گذراند به زبان نام او صبح سعادت دمد از شام او

۱. س: «پاکشان».

۲. درباره مسجد الرایة رجوع شود به تاریخ مکه. سماعی ص ۱۱۱ - ۱۱۲.

يك طرفش مشهد ابن عمر^۳
پرتو علمش به جهان تافته
گوشه نشین گشته در آن خاکدان
شد شجرش را که در آن عرصه کشت
هست زعین شرف آن خاک در
تربت آن کامده نورانی است
زآب و گل او شجری سر زده
آمده زآثار کرامت برش
هر که زخلش رطبی نوش کرد
يك طرفش تربت ابن زبیر^۴
لوحه آن تربت عنبر سرشت
گرچه بود رنگ سیاهی براو
هست در آن عرصه زهمسایگان
آمده چون شیر ژبان^۵ در خروش
سوی حریم حرم کردگار
مقبره خواجه فضیل عیاض^۶

بر زده مانند خور از کوه سر
عالم از نور و صفا یافته
شیخ عمر^۴ مرشد اعرابیان
سایه نشین طوبی باغ بهشت
نور ده دیده اهل نظر
شیخ علاء الحق کرمانی^۵ است
وز شرفش سر به فلک بر زده
از رطب شیر^۶ جان پرورش
نور صفا در دل او جوش کرد
پر زده نورش به حوالی چو طیر
سنبل مشکین ریاض بهشت
تافته انوار الهی بر او
شیخ سماعیل^۷ که از شیروان
با دل پر جوش و زبان خموش
یافته در ساحت این عرصه بار^۸
روضه‌ای آمد ز بهشت آن ریاض

۳. عبدالله بن عمر (۱۰ پیش از هجرت - ۷۳ هـ) آخرین صحابی که در مکه وفات یافته. در عهد پیغمبر و پس از آن حضرت در جنگهای بسیاری - از جمله اردو کشی یزید به قسطنطنیه (۴۹ هـ) - شرکت کرد. احادیث فراوانی روایت کرده، و احادیثش در بین اهل سنت حجت است.

۴ و ۵. این دو شخص را نشناختم.

۶. عبدالله بن زبیر (۱ - ۷۳ هـ) اولین مولود در مدینه پس از هجرت بوده است. پس از شهادت امام حسین (ع) علم مخالفت برافراشت، و پس از مرگ یزید در سال ۶۴ هـ قدرت خود را در بسیاری از اقطار اسلامی گسترش داد. حکومت او نه سال کشید، و سرانجام در نبرد با خجاج به قتل رسید.

۷. ل: «اسمعیل». این شخص را نیز نشناختم.

۸. م: «با اهل وفا».

۹. پس از این بیت در نسخه «م» بیت زیر آمده است:

آمده و کرده در آنجا نزول خاک درش قبله اهل قبول

۱۰. فضیل بن عیاض (۱۰۵ - ۱۸۷ هـ) شیخ حرم مکه و از بزرگان زهاد و مشایخ صوفیه بوده است. در سمرقند متولد شد در ابیورد پرورش یافت. در آغاز در بیابانهای بین مرو و ابیورد راهزنی می کرد، سپس از آن کار دست کشید و به کوفه رفت. پس از آن رحل اقامت به مکه کشید و مجاور بیت الله شد و در همانجا وفات یافت. در حدیث ثقه بود و گروه بسیاری از جمله شافعی از روایت حدیث کرده اند.

قرص قمر شمسهُ ایوان او
هر که بدانجا ره و رو یافته
يك طرفش از ره صدق و صفا
مقبرهٔ پاك خدیجه در او
چند قدم باز فروتر از آن
قبر امامی که قشیریش^{۱۱} نام
هست در آن مقبره شخصی دگر
گشته به دوران لقیش یافعی^{۱۲}
موضع دیگر بودش کاندر آن
شمع صفت نور فشان آمده

سر به فلک بر زده بنیان او
فیض دل از درگه او یافته
گشته حریم حرم مصطفی
نور و صفا داده نتیجه در او
گشته زروی شرف آنجا عیان
هست در آفاق بر خاص و عام
کآمده زو دور به رقصی دگر
مذهب او در روش شافعی
تربت سفیان عَیْنِه^{۱۳} عیان
ساحتش از خلد نشان آمده

[میدان معلی]

فصحت این ساحت با زیب و فر
هست زیارتگه اعیان بسی
هر کس ازین قوم نیابد نظر
زاغ وشی کز روش روزگار
تا نه چو بلبل جگرش خون شود
زانکه مهالست که یابد سراغ
ورنه قبور کبرا از شرف

وسعت این عرصهٔ دولت اثر
لیک نهان از نظر هر کسی
هر نظر از فیض نیابد اثر
بر طرف باغ نماید گذار
بهره‌ور از طلعت گل چون شود
دیدهٔ اعمی بفروزد چراغ
هر طرف از روی ادب بسته صف

۱۱. ابن اثیر در اللباب فی تهذیب الأنساب (ج ۲ ص ۲۶۴، قاهره، ۱۳۵۶) و زرکلی در الاعلام چند تن از دانشمندی را که به قشیری معروف بوده‌اند معرفی کرده‌اند ولی هیچ يك از آنها بر قشیری ما تطبیق نمی‌یابد. قابل تذکر است که مقصود عبدالکریم بن هوازن قشیری مؤلف رسالهٔ قشریه و پسرش عبدالرحیم که هر دو از علماء مشهور بوده‌اند نیست، چون هر دو در نیشابور وفات یافته‌اند.

۱۲. عبدالله بن أسعد بن علی یافعی (۶۹۸ - ۷۶۸ هـ) مورخ، پژوهشگر و متصوف، او از شافعیان یمن بوده است. در عدن زاده شد و پرورش یافت. سال ۷۱۲ به حج رفت و به یمن بازگشت. سپس در سال ۷۱۸ به مکه برگشت، در آنجا اقامت گزید و همانجا وفات یافت. او مؤلف مرآة الجنان و کتابهای دیگری است (اعلام زرکلی ج ۴ ص ۱۹۸).

۱۳. سفیان بن عیینه (۱۰۷ - ۱۹۸ هـ) محدث حرم مکه بوده است. در کوفه زاده شد و در مکه سکونت گزید و همانجا وفات یافت. حافظ وثقه و دانشمند بود. شافعی می‌گفت: اگر مالک و سفیان نبودند از اهل حجاز علمی نمانده بود. او هفتاد سال حج گزارد (اعلام ج ۳ ص ۱۵۹).

هر که زآفاق نظر تافته
جمله درین امکانه آسوده‌اند
خیز که میدان معلّست این
بو که شوی فارس میدان او
هست در اخبار که روز پسین
ارض معلّاً و زمین بقیع
هر دو ملاقی و ملاحق شوند
در طیران تا به فضای بهشت
گوش نهاده به پیام سروش
منتظر رحمت پروردگار
تا که از آنجا که عنایات اوست
که زحضیض آید و گاهی زواج
حکم شود کآنچه زیور و جوان
تا بفشانند هزاران هزار
هر که در آنجا شده مدفون تنش
پیر و جوان آمده همسال هم
تخت نشین گشته به خلد برین
چون دلشان طالب محفل شده
سبزه نورسته به بزم نشاط
از پی بزم طرب افزایشان
ساقی ایشان شده غلمان و حور
شاد و خوشان گشته زربّ جلیل
رغبتشان چون به کباب آمده
جمله مشرف به نعیم بهشت
مانده قدم راسخ و ثابت در آن
این همه اعزاز و کرامت ترا
از پی آنست که در راه دوست
ای دل اگر ترک علایق کنی

در رهشان فیض بصر یافته
روی به راه کرمش سوده‌اند
هر طرفش رخس طلب زیر زین
گشته چو گو در خم چوگان او
کآمده از حق لقبش یوم دین
کآمده‌اند از ره معنی رفیع
با تبع و خیل و علایق شوند
طوف نمایان به هوای بهشت
چشم به راه و دل و جان در خروش
خاطر شاد و دل آمیدوار
رحمت بی حدّ و نهایت اوست
بحر عنایات الهی به موج
باشد از اموات در ایشان نهان
همچو شکوفه زنسیم بهار
گلشن فردوس شود مسکنش
مانده در حدّ جوانی قدم
گشته زخیل خدمش حور عین
بی سخن آن خشت چو محمل شده
زاطلس و سنجاب فکنده بساط
سدره شده بر صفت سایه‌بان
گشته قدح پر زشراب ظهور
جرعه کشان از غسل و سلسبیل
مرغ مسّی به شتاب آمده
زنده جاوید مقیم بهشت
خالد و جاوید به باغ جنان
از کرمش روز قیامت ترا
آمده چون مغز برونی زپوست
در ره او خدمت لایق کنی

در قدم پیشروان سر نهی
در همه تبعیت ایشان کنی
در ره دین سالک کامل شوی
گوی زمیdan سعادت بری
به که شوی واقف گرگ و رمه
راست روی در ره مولی ترا
کرده به صد وسوسه هر سو کمین
نیست امان زآفت دندان گرگ
کو بود از زهد و ورع کامگار
حاضر و بی خواب نشیند شبان
عمر به غفلت گذراندی کنون
زآفت گرگ این رمه را پاس دار
حیف که ضایع کنی اوقات خویش

يك قدم از خویش فراتر نهی
هر چه علانیّه و پنهان کنی
صیقلی آینه دل شوی
ره به سرکوی عبادت بری
هست ترا وسعت کسب همه
چیست رمه کثرت تقوی ترا
گر که پی قصد تو دیو لعین
چون رمهات را به جهان سترگ
جز به شبانی دل هوشیار
چون پی حفظ رمه روزان شبان
سر زگربیان هوس کن برون
يك دو سه روزی به شبانی گذار
در تو چورشد از حد و عداست بیش

تعریف جبل نور و تمثال آن^۱

سر زده بر چرخ برین کوه نور
در کمرش قرص مه و آفتاب
قصّه موسی و تجلی و طور
معتکف او شده درّی یتیم
کرده چو یاقوت در آن جایگاه^۲
پیشکش ساحّ غار حراست
مهبّط انوار تجلی است این
کرده در آن غار به ناگه نزول
روح قدس آمده پروانه وار
شسته در آن غار به انوار حق

باز به میلی زمعلاست دور^۳
از گهرش لعل بدخشان به تاب
محو کند ریگ وی از فرط نور
لعل اگر شد به بدخشان مقیم
آن در يك دانه بسی سال و ماه
قلّه آن کوه که اوج هماست
زاویه حضرت مولی است این
طلعت جبریل ندیده رسول
بر سر شمع رخس از افتخار
سینه پاکش چو قمر کرده شق

۱. «تمثال آن» اشاره است به تصویر نقاشی شده جبل نور که در نسخه «ل» در کنار این صفحه قرار دارد.

۲. س م: «قرب دو میلی زمعلاست دور».

۳. ل: «..... بسی ماه و سال در آنجا حبال».

گوهر تحقیق به عالم نبود
از صدفش ریخت در شبچراغ
هر که در آن همچو شقایق دمید
در حرم مگه زروی کلام
از طرف مشرق و سوی شمال
بود نمایان و مرا داد روی
آنچه در اندیشه مرا نقش بست
او در گنجینه معنی گشود
داد جهان را زکواکب فراغ
راست به معراج حقایق رسید
بر حسب صورت و معنی تمام
آنچه زبازار و بیوت و جبال
از ره معنی و صور موبه موی
شرح نمودم به طریقی که هست

تعریف امکنه‌ای که بر جانب مغرب و جنوب مگه است

ای دل از آن وصف نمودی فراغ
بر طرف مغربش افکن گذر
از سر بازار سُویقه درآی
کوی به کویش وجب اندر وجب
هر طرفش سر به فلک منظری
بر جبل سبعة نباش برآی
تا شود حاصل از آن شمع نور
از پی وصف دگرآ در سراغ
کرده به هر سو زتعجب نظر
هر طرف از بهر تماشا گرای
می‌رو و می‌بین عجب اندر عجب
برده به رفعت سبق از دیگری
رو به سوی قبله توجّه نمای
حالت موسی و تجلّی و طور

تعریف اماکن متبرّکه‌ای که در جانب باب شُبّیکه است

چون کنی از باب شُبّیکه گذار
ارض شُبّیکه که به جان پرورید
وقف غریبان و فرو مانده‌ها
هست در آن امکنه اندوخته
بوی دلی سوخته از آن مقام
دست پی فاتحه خواندن برآر
داد ردا حضرت و آن را خرید
کردش از اخلاص به راه خدا
سینه بریان و دلی سوخته
می‌شنود هر که ندارد زُکام^۱

۱- در دو نسخه «پ م» پس از این بیت، دو بیت زیر آمده است:

گفت پیمبر که زسوی یمن ساکن آن شیخ کبیر و صغیر
قطب جهان شهره به «عبدالکبیر»
در همین صفحه از نسخه «م» یک تابلوی نقاشی کشیده شده و کنار آن نوشته شده: «شهادی شبیکه»، یک گنبد بزرگ در ۴

طالع از آن برج چو شمس و قمر حوض یمانی که در آن منزل است آب از آن برده عقیق یمین صاف دلی باشدش از حدّ به در مولد صدّیق به سوی حرم کرده در آن نور الهی مقام هر طرفش روزنی از کوی صدق	عمّ نبی حمزه و دیگر عمر روشن و پاکیزه و صافی دل است روی به آن شسته اوّیس قرن راز درون جمله نهد در نظر زین دو قریب است به چندین قدم رحمت حق ریخته از درّ و بام می‌دمد از بام و درش بوی صدق
---	--

ذکر برکهٔ ماجد و عمارت آن

برکهٔ ماجد که سپهر کبود باغچه‌ای کش به حوالی بود چون نمش از باغچه سر بر زده تازه و تر برکه و بستان به هم	بر سر آن آب حبایی نمود خرّم از آن آب زلالی بود لاله و ریحان زگلش سر زده چشمهٔ خضر است و ریاض ارم
---	---

کوه قدمگاه نبی صلی الله علیه و سلم

رو به قدمگاه نبی بی درنگ دیده به نقش کف آن پا بسای	وزکف آن پای نشان بین به سنگ منظرهٔ دیده منور نمای
---	--

ذکر جبل ثور

ازد جبل ثور بر افلاك سر فرسخ دیگر زحرم دورتر

→ يك سمت تصویر است و روی آن نوشته «مولود عبدالله بن عمر» در دو گوشهٔ دیگر تصویر دو گنبد كوچك نقاشی شده است،

کنار گنبد سمت راست نوشته «مولود حمزه»، و کنار گنبد سمت چپ نوشته «قبه شیخ عبدالکبیر».

۲. این بیت با ۱۲ بیت بعد منقول از نسخهٔ «م» است و به جای آنها در نسخهٔ «ل» چنین است:

باز به يك فرسخ ازین دورتر آمده در غایت فرّ و شکوه هست در آن کوه یکی غار تنگ تافتۀ زآنجا به مدینه عنان آمده آن واقعه تاریخ دور	زد جبل ثور بر افلاك سر نیست معظم‌تر از آن کوه کوه کرده نبی يك دو شب آنجا درنگ هجرت از آن بود بدان در جهان زان شده مشهور جهان کوه ثور
--	---

آمده در غایت فرّ و شکوه
سایه فکندست به چرخ رفیع
پای نبی چون به سر آن رسید
سنگ وی از لعل و گهر بهترست
سنگ که افتاده در آن بیستون
هست در آن کوه یکی غار تنگ
چون نبی از مکه سفر کرده است
رفته در آن کوه به امر خدای
بوده به همراهی آن نامدار
تافته زانجا به مدینه عنان
هرکه زیارت کند آن غار را
هست قدمگاه رسول خدا

نیست معظم‌تر از آن کوه کوه
گشته برو تنگ جهان رفیع
فرق وی از فخر به کیوان رسید
زانکه نظر کرده پیغمبر است
گشته ز رشک جگرش لعل خون
طاق درین گنبد فیروزه رنگ
وزهمگی قطع نظر کرده است
کرده دو شب جای در آن تنگنای
«ثانی اثتین»^۱ در آن یار غار
هجرت از آن گشته به عالم عیان
پیش برد از همه کس کار را
شاید اگر جان کنی آنجا فدا^۲

ذکر رسیدن موسم حج و رفتن به عرفات

ای شده‌ات کوی وفا معتکف
مژده ترا باد که موسم رسید
هشتم ذی‌الحجه شد ای ساربان
راه حدی را به زبان سازده
مهلت ایام تعلّل نماند
می‌رود از حدّ آلم انتظار
منتظرند اهل نظر سال و ماه
خطبه ادا کرد خطیب انام^۳
فرش زمینها همه بر پای شد
آب شده مضطرب و شوقناک

معتکفِ او تو زروی شرف
صبح وصال از شب هجران دمید
ناقه به رقص آر و حدی بر زبان
ناقه به رقص آور و پرواز ده
فرصت و هنگام تغافل نماند
منتظران را پی دیدار یار
واله و حیران زپی یک نگاه
زلزله افکند به بیت‌الحرام
پای ستونها همه از جای شد
سبزه برآورده سر از جیب خاک

۱. اشاره به آیه ۴۰ سوره توبه: اِذْ اَخْرَجَ الَّذِیْنَ كَفَرُوا ثَانِیْ اَثْنِیْنِ اِذْ هَا فِي الْغَارِ.

۲. اینجا ۱۳ بیت منقول از نسخه «م» تمام می‌شود.

۳. ل. س: «عظام».

آمده در رقص به هم خاك و باد
کنده زكف راكب خود را عنان
سر به بیابان زده چون فیل مست
گرم شده زو طبقات سپهر
موج زنان هر طرف از وی سراب
آمده در رقص چو فیلان مست
موج زنان آمده مانند بحر
روی بحار آمده زان تخته پوش
ترك دویی کرده و چو دو عدم
رفته عنان از کف هشیار و مست
فرق میان شه و درویش نی
بر صفت لاله کفن چاك چاك
طایر روح از قفس تن پران
هیچ ندانند کجا می‌روند
گشته چو مجنون و زمجنون بتر
شور عجب در دل مردم فکند
بیخود و مست آمده زان جام جم

سوز دل آتش زده در هر نهاد
ناقه سراسیمه شده کف زنان
بی خبر از ره چه بلند و چه پست
شوق حج آتش زده در ماه و مهر
در حرکت ریگ روان همچو آب
کثرت کوهش چه بلند و چه پست
دشت و در از کثرت مردم به دهر
بس که به دریا شده کشتی به جوش
ترّی و خشکی شده یکسان به هم
داده چه پیر و چه جوان دل زدست
هیچ یکی را خبر از خویش نی
مرده بر آورده سر از جیب خاك
زنده به راه طلب از انس و جان
نعره زنان بی سر و پا می‌روند
جمله سراسیمه و بی پا و سر
این چه گیا بود که در خم فکند
خلق جهان چه عرب و چه عجم

ذکر قبل از حجّ نیّت احرام نمودن و تا هنگام حجّ محرم بودن

معتكف خلوت بیم و امید
آمده در گوشه وحدت مقیم
یافته در حلقه تجرید جا
دار به لطف و کرمش دل قوی
کرده زجان ترك هوئ و هوس
گشت مبدل به صباح وصال
امر ریاضت به تنعم کشید
نیّت احرام به بیت‌الحرام
مانده احرام تو ثابت چنین

ای بری از قید سیاه و سفید
ای زره خوف و رجا دل دو نیم
کرده دل از قید علایق سوا
آمده در کوی غمش منزوی
در طلب دوست زهر دسترس
شام فراق که فزودی ملال
عاشر ذی‌الحجه به هشتم رسید
کرد خلایق زره ازدحام
تو شده‌ای محرم حج قبل از این

محرم محرم به حریم وصال
نخل سعادت به بر آورده‌ای
واقف اسرار معارف شوی
روی نهادند زهر سو به راه
هودجی آراسته با صد شکوه
کین همه مردم شده مجنون آن
جمله شده واله و حیران وی

آمده از راه وفا ماه و سال
خوش دو سه روزی به سر آورده‌ای
وقت شد اکنون که به موقف روی
جمله حریفان همه زین بزمگاه
روی به راه از همه سو هر گروه
هودج لیلی است مگر در میان
دشت زمجنون پُر و لیلی به حیّ

آمدن از مکه به سوی منی

ای شده در راه حجّ از رهروان چون که رسیدی به منی این بخوان

اللّٰهُمَّ هَذَا مِنِّي فَأَمْنٌ عَلَيَّ بِمَا مَنَنْتَ بِهِ عَلَيَّ

اولیائک و اهل طاعتک

وز ره سنت شده ادعیّه خوان
ناقه بخسبان که زمین منی است
فعلی رسول است علیه السّلام
تازه کن از آب شتر را جگر
از پی تیمار خود و راحله
روز دگر کس نکند فکر خویش

ای به سر کوی منی ناقه ران
بار فرو گیر که تن در عناست
باعث بیتوتیت این مقام
صبر نما امشب و فردا دگر
هست فرود آمدن قافله
تقویّی کن بدن از روز پیش

اشارت به رفتن از منی به مزدلفه

خازن صبح است که دارد کلید
اقترب الوقت أنيخوا الجمال
تیز برانید که مهلت نماند
همچو سپاهی که فتد در گریز
وزالم بعد نجاتست ازین

ترویه^۱ آخر شد و شب در رسید
قد طلع الصبح وهبّ الشمال
بار بیندید که فرصت نماند
خلق همه راحله‌ها کرده تیز
روی به سوی عرفاتست ازین

این عرفاتست و سر کوی حق هست گریز همه با سوی حق

از منی آمدن به مزدلفه

فرسخی از کوی منی دورتر مزدلفه روی نماید دگر
هر که نهد پای در آن سرزمین تنگ کشد در بر خود حور عین
چون به سوادش گذر افتد ترا از ره تعظیم بخوان این دعا
اللّٰهُمَّ هَذَا مَزْدَلَفَةٌ جُمِعَتْ فِيهَا أَلْسِنَةٌ مُّخْتَلِفَةٌ نَسَأَلُكَ حَوَائِجَ مُؤْتَلَفَةً
فاجعلني ممّن دعاك فاستجبت له و توکل عليك فكفيتہ

توجه به اراضی عرفات

فرسخی از مزدلفه بیش و کم عرض وی از سینه حجّاج بیش
لیک برونست زارض حرام از ره اخلاص در آن سرزمین
یک طرف او زقوافل خیام محمل^۱ پرداخته با زیب و فر
یک طرفش مجمع شامی تمام محمل مشکین دگر در میان
از بر هر قافله حوضی دگر لیک میندار به ظاهر در آن
چشمه اش از پای جبل سر زده آن جبلی کش عرفاتست نام
پر بود از رحمت حق دامنش سایه او در عرصات جنان
گرچه به صورت زجبال اصغر است هست زمینی به فضای عدم
هر که درو مشغول کار خویش هست در آن قافله ها را مقام
پای زسر کرده درآ و بین دوخته در کسوت مصری تمام
بر سرش افراخته چتر قمر زینتشان زاطلس و دیبای شام
بر سرش از صفحه خور سایبان زآب حیات آمده سر تا به سر
کآب زلال است و جواهر در آن آب سر از عین صفا بر زده
هست فروتر زجبلها تمام انس و ملک جمع به پیرامنش
می دهد از ظل الهی نشان لیک به معنی زهمه برتر است

ذکر چهار میل که حدود موقف عرفات است

در عرفات از ره عزّ و شرف
آمده در عرصه وی چار میل
لیکن از آن چار نشان سعید
ساخته جبریل امین از قدم
حدّ زمینی که به موقف سزااست
لیک به قول حنفی مذهبان
آنکه قریب جبل رحمت است
لیک بر شافعیان بی قصور
مسجد نمره^۱ است در آن سرزمین
بهر وقوف این دو محل خوب نیست
لیک به تبعیت فعل رسول

انس و ملک هر طرفی بسته صف
حدّ مواقف همه بی قال و قیل
دو است قریب جبل و دو بعید
بهر وقوف عرفاتش علم
بهر وقوف آمدن آنجا رواست
حدّ وقوفست دو میل میان
فعل وقوفش زتو بی علّت است
هست مواقف همه نزدیک و دور
وادی عُرْنه^۲ است به مسجد قرین
فعل وقوفش زتو محسوب^۳ نیست
به که به مسجد کنی اوّل نزول

آمدن از راه به مسجد ابراهیم

ناقه به سوی در مسجد بران
وقت زوالست فرو گیر بار
خلق در آن جمع به پهلوی هم
منتظر آنکه به جمع و به قصر
خطبه کند بر سر منبر خطیب
نغمه داودی و سوز درون
چون که به هم جمع شود ساز و سوز
خیز که شد وقت دعا را محل
چون که نظر بر جبل افتد ترا

بر اثر ناقه پیغمبران
داخل مسجد شو و سنت گزار
انس گرفته همه بر بوی هم
جمع گزارند به هم ظهر و عصر
راست چو از شاخ شجر عندلیب
دیده و دل هر دو کند غرق خون
آن کند آن کآتش آتش فروز
ناقه روان ساز به پای جبل
از ره اخلاص بخوان این دعا

۱. نمره به فتح نون و کسر میم ناحیه ای است در عرفه (یاقوت) و مسجد نمره در پنج کیلومتری کوه عرفات واقع شده است (تاریخ مکه احمد سیاهی ص ۵۵).

۲. عُرْنه: به ضم عین و فتح راء. یاقوت در معجم و حمیری در الروض المعمار این محل را معرفی کرده اند.

۳. س: «محبوب».

اللَّهُمَّ اجعلها خير غدوة غدوتها وأقربها من رضوانك وأبعدها من
سخطك اللَّهُمَّ اليك توجَّهت و إِيَّاكَ استعنت و عليك اعتمدت و
وجهك الكريم أردت فاجعلني مَمَّن يباهي اليوم بمن هو خير مِنِّي

هیچ مکان نیست چو پای جبل سعی نما گرچه بود ازدحام کان محل از جمله محال افضل است زانکه در آن دامنۀ پر شکوه دست برآورده به صدق و صفا	بهر قرودا آمدنت را محلّ بر طرف مشرقش آور مقام بهر وقوف از همه جا اکمل است وقت دعا روی چو آری به کوه رو به سوی قبله نمایی دعا
--	---

تعریف کثرت و ازدحام خواص و عوام

این عرفا تست فراغت کجاست که به که امروز تواند شدن زانکه به دشت و جبل از هر گروه خلق فتاده همه بر روی هم از جبل و دشت وی آثار نی دامنش از خیل شتر فوج فوج بهر چرا ناقه مبر سوی دشت محنت امروز سعادتده است دشت چنان کوه چنین ره به ره گشته به هم جمع خلائق همه جمله سراسیمه و حیران و مست دست دعا یست که بر آسمان دست تهی پای تهی سر تهی زین همه یکبار بر آید نفور نعرۀ یا رب زفلک در گذشت دل به درون گرم چو خورشید شد	هر کسی امروز به خود مبتلاست جان نکند فکر صلاح بدن ریخته چون ریگ به هم کوه کوه پهلویشان رفته به پهلوی هم هیچ به جز خلق نمودار نی گشته چو دریا که در آید به موج باش که امشب شد و فردا گذشت تنگی این وقت زوسعت به است راهروان پر شده تا چاشتگاه بی خبر از قید علایق همه رو به حق آورده و بگشوده دست داشته هر سوی زمین و زمان کوه و زمین جمله تهی در تهی خاست قیامت مگر و نفخ صور اشک روان سر زد و از سر گذشت عرشۀ تن بر نهج بید شد
---	--

تنگی دل دستگه^۱ آه یافت
 رحمت حق ریخت از آن جایگاه
 سوخته بر چرخ برین کوکی
 بحر سخا و کرم آرد به جوش
 پر زفغان کرده روان فلک
 جوش بر آورده زششصد هزار^۲
 فیض خدا ریخته بر این گروه
 وان دگری صدق و صفا برده پیش
 آمده هر يك به دیار از دری
 هر يك از این قوم به وجهی دگر
 بر سر این کوی پی چیستم
 غرقه دریای گناه آمده
 منفعل از شیوه و کردار پیش
 چشم به راه کرمّت دوخته
 بخشیم از کشمکش قهر، امان!

شیوه شیون به فلک راه یافت
 گشت فلک زخمگه تیر آه
 سوز درون بین که به هر یاربی
 گریه يك كودك حلوا فروش
 جمع به هم آمده انس و ملک
 روز چنین آتش دلهای زار
 از نم دریای کرم کوه کوه
 کرده یکی تکیه به طاعات خویش
 بر زده هر قوم زجیبی سری
 گشته مواجه پی کسب نظر
 یارب ازین سلسله من کیستم
 گم شده ای بر سر راه آمده
 آمده شرمنده زاطوار خویش
 با دل و جان الم اندوخته
 تا به طفیل یکی از محرمان

ذکر غضب کردن علی رضی الله عنه بر سائل

قطب زمین اختر برج وجود
 چون که ازو کرد گدائی طلب
 کوری بخت است و سیاهی روست!
 هست درو نشأه «ضَلَّ السَّيْلُ»^۳
 چون طلبد سائلی از دیگران؟

شیر خدا بحر سخا کان جود
 روز چنین بود که شد در غضب
 در عرفات و طلب از غیر دوست؟
 هر که درین بزم بود زان قبیل
 رحمت حق است کران تا کران

۱. دستگه مخفف دستگاه است به معنی دسترس، قدرت، جمعیت و سامان (برهان قاطع).

۲. س: «هفصد هزار».

۳. اشاره است به آیه ۱۰۸ سوره بقره: أم تریدون أن تسألوا رسولکم کہا سنل موسی من قبل ومن یتبدل الفکر بالایمان فقد ضلّ سوا السبیل.

در بیان سبکباری از گناه

هر که درین وقت بدانجا رسید
بار گناه از همه کس لخت لخت
گرمی این کوهه^۱ اکسیر اثر
دردی تن رفته به پالودگی
ظلمت زنگ از رخ آینه رفت
تیرگی شب به سحرگه رسید
ماه برون آمد از ابر سیاه
زنگ خسوف از رخ مه دور گشت
پرده مانع ز نظر چاک شد
باد صبا برد حجاب از میان
گفت پیمبر که: بود شرک راه

بار دگر گشته به عالم پدید
ریخته چون برگ زشاخ درخت
نقد وجود همه را کرده زر
گشته قدح پاک زآلودگی
از ته دل محنت دیرینه رفت
گرد افق صبح سعادت دمید
گشت شب تیره ازو چاشتگاه
سربه سر از پرتو او نور گشت
چشم جهان بین زسبل^۲ پاک شد
بر همه شد شاهد معنی عیان
هرکه براین است که ماندش گناه

در صفت مطبخ آدم علیه السلام و گنبد بالای جبل

مطبخ آدم به شمال جبل
گاه در آن سر زده دود جگر
گاه در آن شعله زده برق آه
نور گهی شعله زده گاه برق
ساز در آن خانه به حرمت مقام
لیک درین پایه ممان در گرو
بر سر کوه آی زروی فراغ
قبه که بر قلّه کوه آمده
هست عیان در نظر اهل دین
رفته بر آن کوه خطیب از نیاز
دست بر آورده برای دعا

گشته سکون فقرا را محل
دوده صفت گشته سیه بام و در
کرده طلوع از شب تاریک ماه
سایه فکنده فقرا را به فرق
نغمه سرا شو به صلاة و سلام
بهر زیارت قدمی پیش رو
تا شود خلوت دل را چراغ
نورفشان چون مه خرگه زده
گنبد یاقوت و سپهر برین
یافته بر اهل وقوف امتیاز
کرده مناجات به صدق و صفا

۱. م. س: «کوره»

۲. در برهان قاطع گفته: «سبل - به فتح اول و ثانی بر وزن اجل، مرضی باشد از امراض چشم، و آن مویی است که در درون پلك چشم بر می آید، و پرده ای را نیز گویند که در چشم به هم رسد، و بعضی گویند به این معنی عربی است...».

گشته هویدا بر اهل حضور قصه موسی و تجلی و طور

در مراجعت از زمین عرفات

خلق همه بار گنه ریخته گشته سبکبار ز بار گناه
چون که سبکبار شود راحله بهترش آنست^۱ که مین بعدِ شام
باز چه شامی است که گیسوی دوست کوکب اقبال ازو شد پدید
مشتري و زهره به تابندگی مشک خطا غالیه سا گشت ازو
این غم غربت برد از دل به در راهروان را به زمان چنین
از عرصات آنکه به باغ جنان راحله از جای برانگیخته
روز سرشوق نهاده به راه زود به منزل برسد قافله
خلق در آیند به ارض حرام از سبب نسبت او مشکبوست
شام چنین به بود از روز عید دارد ازو خلعت فرخندگی
گشته ازو باد صبا مشکبو شام غریبان دگر است این دگر
پای نیاید زفرح بر زمین روی نهد چون نشود شادمان

رسیدن به مزدلفه از عرفات

خلق جهان از عرب و از عجم جمله سوی مزدلفه رو نهند
چون گذر افتد به زمینش ترا اللهم هذا مزدلفه جمعت فيها السنة مختلفة نسألك حوائج مؤتلفة
فاجعلني ممن دعاك فاستجبت له و توکل عليك فکفیته

چون که نمودی به دعا اهتمام بار فرو گیر در آن مرحله
هر که بود مقبل و بیدار بخت خواب که دیده است که غفلت برد
فصحت آن پاک ز آلاش است بر طرف مسجدهش آور مقام
ساز سبکبار چو خود راحله افکند آنجا زپی خواب رخت
صحت روح آرد و علت برد موضع بیتوت و آسایش است

امر به بیتوتیت این مقام دیده آن بخت که نغنوده بود در ته پهلوی تو آن خار زبر هر جهتش را زمین و یسار کش به جهان آب حیات است نام ور دهدت دست وضویی بیار چون که شدی پاک زآلودگی در عرفات امر به بخشایش است به که در آن شب به شمار آوری ریزه آن سنگ که تسبیح گوشت در توقصور است که این گوش نیست

از پی الحاح دلیل تمام کرد مدد طالع و آنجا غنود به بود از بستر سنجاب و کبر منشأ و منبع زیکی چشمه سار يك دم ازو نوش و بزی مستدام غسل كن از روی صفا زان بیار از پی پاکی بود آسودگی از پی بخشش همه آسایش است ریزه سنگی که به کنار آوری در گفت ار نشنوی از ذکر دوست ورنه وی از زمزمه خاموش نیست

تعریف کثرت و ازدحام قوافل در موقف مشعر الحرام

مزدلفه است این و همان سرزمین لیک زاعزاز و شرف در نظر قافله‌ای کش عرفاتست تنگ گوهر وی را صدف امشب بود مصری و شامی زکمال شرف عرصه این دشت درین شب تمام وزگل و از لاله شمع و چراغ وز اثر طالع و امداد بخت يك وجب از روی زمین وا نماند هر که زمزل به مهمی شتافت هر که شد امشب زرفیقان جدا کثرت مردم به مقامی رسید تا سحر القصه درین کوهسار

کآمده روز نهمت ره برین گشته نمودار به رنگی دگر کرده درین مرحله امشب درنگ اختر وی را شرف امشب بود صف زده بر گرد وی از هر طرف در نظر از کثرت رنگین خیام گشته چمن در چمن و باغ باغ بس که نهادند در آن عرصه رخت پای نهادن به زمین جا نماند باز به سر منزل خود ره نیافت روز دگر یابدشان در منی کآمدشان جای مکان ناپدید هر طرف استاده شتر زیر بار

در اشارت به وقوف مشعر الحرام

صبح شد ای عارف شب زنده‌دار	خیز و به تجدید وضویی بیار
مرغ سحر زمزمه آغاز کرد	با وی ازین پرده هم آواز گرد
لب بگشا از پی حمد و ثنا	وقت وقوف است و محلّ دعا
سر بسر مزدلفه موقوف است	هر که شعور است درو واقف است
وان جلی را که به موقف درست	نام زاهل نظرش مشعرست
هست وقوف دویمین سوی او	تید توقّف همه را کوی او
صبحدم آور به وقوفش قیام	تا که شود صبح تو روشن تمام
حین وقوف از سر صدق تمام	ناظر مشعر شده گوی این کلام

اللّٰهُمَّ بِحَقِّ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ وَ الْبَيْتِ الْحَرَامِ وَ الشَّهْرِ الْحَرَامِ وَ الرِّكْنِ
وَالْمَقَامِ بَلِّغْ رُوحَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنَّا التَّحِيَّةَ وَالسَّلَامَ وَ
أَدْخِلْنَا دَارَ السَّلَامِ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ

ذکر بهجت و سرور اتمام این

شام سعید و تهنیت ظهور و اقدام ایّام عید

ای به وقوفین نموده قیام	کرده حج از روی وقوف تمام
صَبَّحَكَ اللهُ صَبَاحَ السَّعِيدِ	بر همه میمون بود این صبح عید
این چه صباح است که ششصد هزار	بنده شد آزاد صغار و کبار
غَرَّةَ این صبح سعادت قرین	خنگ فلك را شده نور جبین
پیشتر از صبح نسیم سحر	داده زفرخندگی او خبر
وہ چه شب است این که به روز آمده	روزت ازو نور فروز آمده
خیز که خورشید علم برکشید	خلق چو انجم همه شد ناپدید
کس نکشد بهر کسی انتظار	شوق منی برده زکفها مهار
بانگ نفیر آمد و محمل گذشت	کوه به جا ماند در این پهن دشت

اشارت به رفتن به سوی منی

ای که ز راه شرف و افتخار
سوی منی ران و کرامت ببین
بس که بود نعره و جوش و خروش
خرمی و شادی و عیش و نشاط
از طرفی چیده قماش فرنگ
وز طرفی اطلس و دیبای چین
گوش پر از نعره گوهر فروش
بس که به هم ریخته همیان زر
اشرفی سرخ که آتش وش است
رومی و هندیست که با یکدگر
طنطنه^۳ جامه مصری مبین
کیسه بُرآنند درین رهگذر
هست به هر گوشه زوارستان
از دل ایشان شده بازار گرم
رونق این گرمی بازار کو
قرب دو صد گام زسوی منی
خلق در آن عرصه به افغان زار
خشت به خشتش همه عنبر سرشت
از پی فراشی آن ابر و باد
کوه عجیبی است به مسجد قریب
هست یکی غار در آن کز صفات
در عقب سوق منی بر شمال

آمده بر پُختی^۱ بُختی^۲ سوار
گرمی بازار قیامت ببین
کر شود از غلغله چرخ گوش
بر در هر خانه فکنده بساط
همچو فلک بر سر هم تنگ تنگ
زیر قدم فرش به روی زمین
همچو گهر کآمده آویز گوش
گشته دکانهای منی کان زر
گرمی بازارش از آن آتش است
کرده مواسات چو شیر و شکر
دست نگه دار از آن آستین
هر که تهی کیسه تر آسوده تر
فارغ و آسوده زسود و زیان
آیدشان از در و دیوار شرم
جنس ثمین است خریدار کو
مسجد خیف است و صفا در صفا
گشته فزون جمع زچندین هزار
وسعت آن فصحت صحن بهشت
می‌رسد از چرخ به هر بامداد
در نظر اهل بصر بس مهیب
آمده مشهور به «والمرسلات»
سر زده کوهی است در اوج جلال

۱. در نسخهٔ اساس صریحاً چنین است یعنی با سه نقطه و ضمه‌ای بر روی آن. این لغت را در فرهنگهای دسترس نیافتم، تنها در فرهنگ نفیسی آن را به «لرزانک ماهی، و حریره» معنی کرده است که ربطی به شعر ما ندارد.

۲. بختی: به ضم اول، نوعی شتر قوی و سرخ رنگ که دز خراسان و کرمان یافت می‌شود. شتر قوی هیکل دو کوهانه (آندراج و معین).

۳. طنطنه: آوازه، کروفر، شوکت و جاه (معین).

دامن آن کوه زربّ جلیل آمده قربانگه ابن خلیل

در بیان رمی جمرة العقبة

چون به سر کوی منی بگذری
ناظر افعال که و مه مباش
شغل کسانست برون از حساب
آنکه بود بر عقبه پای او
مرتد ملعون و شریر رجیم
رهزن اخلاص تو در راه دین
به که زبازار منی بی درنگ
درصدجنگ روی سبوی او
از صف آن معرکه یادی کنی
قوم که شمشیر غزا می زنند
از پی هر سنگ تو نیز آن چنان
هفت کرت سنگ بر آن میل زن

بر سر بازار گذار آوری
بهر تفرّج متوجّه مباش
رو تو سوی جمرة اوّل شتاب
بر سر کوه آمده مأوای او
رانده درگاه علیم حکیم
دین ترا گشته عدوّ مبین
ناشده دل بسته به هر بوی و رنگ
دامن پرسنگ روی سبوی او
سنگ برآورده جهادی کنی
نعره تکبیر فنا می زنند
نعره تکبیر بر آور زجان
لطمه به رخسار عزازیل^۱ زن

در بیان سبب رمی جمار

روزی ازین پیش به بس ماه و سال
بسته خلیل از پی قربان پسر
درصدد و سوسه خاطرش
شد چو خلیل آگه از اقوال او
سنگ برو کرد حوالت خلیل
چون پسر افکند به موی پدر
ذابح خود دید پدر را صریح
وز سر اخلاص چو بودش گذار
چون هوس ترك سرخویش داشت

از پی امر احد ذوالجلال
کآمده شیطان لعینش به سر
وز پی منع عمل نادرش
برد ره از قول بر احوال او
شد متوجّه پی امر جلیل
گوشه چشمی به وداع نظر
سر نکشید از قدمش چون ذبیح
در ره عشق از پی دیدار یار
گردن تسلیم و رضا پیش داشت

۱. عزازیل از نامهای قدیمی شیطان است (اقرب الموائد).

از سر اخلاص رود امثال
آمدش از حضرت حق جبرئیل
قول «فَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ»^۱
کز گل و ریحان بهشتی چرید
مانده این سنت قربان ازو
خیز تو نیز از پی تبعیتش
رمی نما اول و قربان عقب

کز پی امر احد ذوالجلال
تیغ چو آورد به حلقش خلیل
فدیه رسانید زحی قدیم
بهر فدا کبش بهشتش رسید
از پی آن قصه به دوران ازو
بوده چو از روی یقین نیتش
تا که عزازیل شود منهرب

ذکر قربانی کردن

هرچه کنی کوش که با جان کنی
گردن تسلیم به فرمان بنه
خون بود آن کز دل محزون چکد
جیفه تن بهتر از آن جان بود
سر به سر این دشت فنا در فنا است
گشته به خون تیغ به کف هر کسی
لاشه مردار به از جان اوست
کشته شو آنجای که قربانگه است
جان بفروشد و غم دل خرنده
يك طرفش جوشش کالا فروش
سود برد در خور کالای خویش

کوش پس از رمی که قربان کنی
تیغ وفا بر گلوی جان بنه
دست چه باشد که ازو خون چکد
جان که نه قربانی جانان بود
ساحت این عرصه که عرض منی است
کشته درو بی حد و قربان بسی
هر که نشد کشته به شمشیر دوست
سرخي خو آیت صنع الله است
آن همه جوینده که آنجا درند
يك طرفش آمده خونها به جوش
هر کسی از همت والای خویش

ذکر سر تراشیدن

کرده زسر قید علایق به در
نیست یکی سجده لایق ترا
در ره دین ترك سر خویش گیر
اندك و بسیار درین ره یکی است

سر مکش از تیغ و فرود آر سر
گر سر موئی است علایق ترا
رو سر تسلیم و رضا پیش گیر
سر بتراش ار چه که مو اندکی است

۱. آیه ۱۰۷ سوره صافات: وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ.

زندگی از سر دگر آغاز کن
جامه خود بازستان از گرو
بر تو شد اکنون همه چیزی حلال
از بدن خویش کفن باز کن
جامه نو، روزی نو، روز نو
غیر دخولی که کنی با حلال

طریق فدیہ دادن

بر تو فدا گر شده لازم بده
سبعه نگر باز که سیار شد
هفت فقیر آور و یک گوسفند
قسم کنش بر سر آن هفت کس
ورنه کنش ذبح و به ایشان سپار
عقده گشایی کن و بگشا گره
یک به یک ارکان همه در کار شد
قطع کن از یکدگرش بندبند
گر بودت از پی آن دسترس
پس به تساوی دهشان اختیار

ذکر طواف افاضه

ای که به مقصود پی آورده‌ای
شام ترا صبح سعادت دمید
عاشر ذی‌الحجه به آن رهنمون
ای که به میقات گذارت فتاد
از کرم خالق اکبر ترا
رمی تو حاصل شده با ذبح و حلق
برده سوی مقصد مقصود راه
خیز و بین صحن منی روز نحر
حمد و ثنای احد ذوالجلال
در رهش از روی ارادت درآی
بین که چه سان جمله خلاق زدل
از سر تعجیل و ره اضطراب
جمله بر اطراف حرم گشته جمع
ره به سر کوی یقین برده‌ای
بر تو مبارک بود این صبح عید
شد که زاحرام حج آبی برون
دولت احرام چیت^۱ دست داد
گشت وقوفین میسر ترا
وز گرو منع بر آورده دل
آمده محرم به حریم اله
دم به دم از خون فدا گشته بحر
ورد زبان ساز چو داری مجال
سوی حریم حرم او گرای
کرده برون قید علایق زدل
سوی درش آمده با صد شتاب
پر زده پروانه صفت گرد شمع

۱. س م: «دولت احرام ترا». آنچه در متن آمده عین نوشته نسخه اساس است، و شاید حاکی از نوع تلفظ کلمه «حج» بوده است که «حج» هم احياناً تلفظ می کرده اند.

در هوس قامت دلجوی او
مردم آفاق زبلغار و روس
کرده یکی بوم و بر روم طی^۱
وان دگر از غایت مغرب زمین
وان دگری سوده قدم دیر^۲ سال
وان دگری در هوس روی او
قطع بیابان و مراحل بسی
کرده ولی بخت ندادست دست
مانده به بیغول^۳ حرمان اسیر
ناوک هجران به جگر خورده است
در پی این گلبن رضوان اثر
رفته ازین باغ هزاران هزار
شکر خدا واجب و لازم ترا
پای ملامت زده بر سنگ آذ
جانب مقصد گذر آورده ای
وز کرم بی حد یزدانیت
عمره بر آوردی و حج نیز هم
مانده زکار تو طوافی دگر
سوی حرم قصد افاضت نمای
روی بنه بوسه بده بر زمین
رو به حرم کرده خلائق همه
شعله زده طلعت شمس^۴ش
دامن نازی که به بالا زده
وز پی آن بسته کمر تا دگر

طوف کنان گرد سرکوی او
جمله شده ناظر آن نوعروس
وان دگری آمده از ملک ری
وان دگری آمده زاقصای چین
تا که رسیده به حریم وصال
در طلب سنبیل گیسوی او
طی بَوادِی و منازل بسی
وز قدح یأس فتادست مست
گشته اسیر ستم چرخ پیر
زار به راه طلبش مرده است
لاله صفت داغ هوس بر جگر
برده به دل داغ غمش یادگار
کآمده ای بر در دولت سرا
روی نهاده به زمین حجاز
در رخ مقصود نظر کرده ای
ختم شد ارکان مسلمانیت
پاک شدی از همه ظلم و ستم
خیز و کن امروز مصافی دگر
در طلب گنج سعادت درآی
چشم تحیر بگشا و ببین
گشته حرم باز پر از زمزمه
تازه شده خلعت عباس^۵ش
بهر دلی عاشق شیدا زده
جان کند آویزه بند کمر

۱. ل: «کرده یکی بوم بری روم طی».

۲. م س: «چند».

۳. شمس: خادم معبد آفتاب، خادم معبد و کلیسا (معین) *أقرب الموارد* آن را يك لغت سریانی دانسته است.

۴. شعار عباسیان رنگ سیاه بوده است.

برقع زرکش که فکنده به نو
 گشته زخالش دو جهان مشکبو
 گشته همه فاخته او سرو ناز
 سرو زیبا افتد و او استوار
 سرو گرش گویم از آن رو نکوست
 شمع اگر اوست درین بزمگاه
 زآتش او این همه دلها کباب
 در تک و پو آمده خلق این چنین
 نور الاهش لمعات خود است^۱
 بوسه زنند این همه بر خال او
 دامن او در کف مردم بسی
 بر در او روی تضرع به خاک
 چشم رضا گر نکند بر تو باز
 حسن غنا آرد و عشق احتیاج
 کعبه که در جلوه‌گری دلرباست
 گر بودش روی ازین سوی نیست
 تنگ بود حوصله چشم سر
 روی نماید به تو در آن جهان
 روز قیامت که بر آید نفور
 روی به محشر نهد آن نوعروس
 شانه زده گیسو و رخ کرده باز
 جعد سیاهش که رسد تا میان
 گونه خورشید جهانبانش
 گوهر هر اشک که بر دامنش
 کرده بخوری عجب از دود آه
 با همه زیب آن صنم مهوشان

کرده دل عاشق مسکین گرو
 خم شده چرخ از شکن موی او
 جمله چو پروانه و او شمع راز
 شمع به جا سوزد و او برقرار
 کز سر او روح قدس بذله گوشت
 روشنی اوست ز نور إله
 او شده مستغنی از این اضطراب
 او زسر ناز مربّع نشین
 خال سیاهش حجرالأسود است
 هیچ دگرگون نشود حال او
 او نکشد دامن ناز از کسی
 در ره او خلق جهانی هلاک
 خاصیت حسن غرور است و ناز
 هر دو جهان زین دو گرفته رواج
 آن نه به رخساره و زلف^۲ دوتااست
 هر بصری مدرک آن روی نیست
 چهره خوبان دگر است این دگر
 طایف خود را طلبد زان میان
 از دل مجروح ز نزدیک و دور
 بادف و مزار و مغنی و کوس
 خاک شده در ره او غنچ و ناز
 بافته از موی سر حاجیان
 گشته زخونابه قربانش
 ریخت شده زیور پیراهنش
 کز دل طایف زده سر صبحگاه
 جلوه کنان دامن عزت کشان

۱. ل: «خداست».

۲. ل: «حال»، س: «آن تن و رخساره و زلف دوتااست».

دست تمنا زده در دامنش بر کسی آن نیست که منت نهد دامن گل را چه غم از زخم خار سعی نماییم برای طواف	هر که گهی گشته به پیرامنش با همه شان روی به جنت نهد محبی از آن جمله تویی در شمار بهترش آنست که در این مصاف
---	---

اشارت به طواف افاضه و سعی

کار خود و خلق جهان ساخته زانکه بود بر همه فرض این طواف یافتی از طوف درش احترام بار دگر باشد از ارکان زیاد تا شود افعال حج اکنون تمام	ای به عبادت علم افراخته پای زسر کرده درآ در مطاف چون که شدی طایف بیت الحرام سعی اگر از پیش ترا دست داد ورنه پی سعی به سعی خرام
---	---

رجوع از طواف افاضه به جانب منی

به که بری باز به کوی منی از عقب این دو شب آری به روز دامن پر سنگ بزن بر کمر سنگ به شیطان زده زین سان خلیل خاصه که آید زهمه سوی سنگ روی بنه جانب بیت الحرام روز دگر باز زوالست و سنگ	از پی این سعی و طواف التجا تا که در آن منزل گیتی فروز چون که شود بعد زوال دگر بیست و یک سنگ بزن بر سه میل پای دلیل است درین نکته لنگ روز سیم پیشتر از وقت شام ورنه گرت شب شود آنجا درنگ
--	--

ذکر عمره آوردن بعد از تمامی افعال حج و تصویر مواقیت عمره

با دلی از فکر ریائی برون تا به دگر هفته تحمّل مکن رسم عبادت مده از دست خویش جانب تنعیم و غنیمت شمر معبد هر عابده و عابد است	چون که زاحرام حج آبی برون از پی تحلیل تعلّل مکن شیوه افعال نبی گیر پیش وز پی اتمام حج آور گذر آنکه لقب عایشه را مسجد است
--	---

یا بَحْدِیَّه که بر مصطفیٰ مکه چو در قبضه کفار بود آنکه به مقدار ره اندر شمار در ره جدّه است به وضع عجیب وادی یی افتاده به دامان کوه هست چهی در ته وادی عیان مسجد افتاده در آن سرزمین عرصه مسجد بود از جلّ تمام یا به جَعْرانه^۱ که از کوه نور آنکه به تحقیق رسول امین معتمر آمد به حرم زان مقام رود طویلی است جَعْرانه نام یک طرفش را به حرام اتصال هست در آن رود دو چشمه عیان صخره ای افتاده در آن سرزمین ارض حلالش پی اهل حضور سبزه زروی شرف و انبساط سایه اشجار فتاده بر آن هر یک ازینها که شود مقصدت چون به یکی زین دو سه آری گذار نیّت احرام نما بعد از آن تلبیه گویان به حرم باز گرد پس به سوی کعبه توجّه نمای طوف کن و سعی چو داری مجال تا به حجت عمره نماید قران

عمره شد از منع مخالف قضا داد شتر فدیّه و رجعت نمود دورتر از مکه به فرسخ چهار از طرف مکه به جدّه قریب آمده در غایت فرّ و شکوه کآمده سیراب بّوادی از آن بر لب وادی به بنا سنگ چین سجده گهش لیک زارض حرام هست به مقدار دو فرسنگ دور مکه چو شد فتح به اصحاب دین داده زمین را زقدوم احترام واسطه مابین حلال و حرام بطن وی از جمله ارض حلال کآب خضر آمده از وی نشان کرده در آن طبع رسول امین آمده از قدر مکان قبور بر سر هر قبر فکنده بساط گشته نمودار زیباغ جنان از پی احرام بود معبدت داخل مسجد شده سنت گزار تلبیه گو باش به قلب و لسان محرم اهل حرم راز گرد در حرم از روی تواضع درآی خلق کن و شو زموانع حلال حجّ تو افضل شود از دیگران

۱. جَعْرانه: یاقوت در معجم البلدان می گوید: «جَعْرانه به کسر جیم و سکون عین است ولی اهل حدیث عین را کسره می دهند و راء را مشدّد می کنند... آبی است بین طائف و مکه...» سپس احرام بستن پیغمبر را از آن مکان ذکر کرده است. احمد سیبانی در تاریخ مکه (ص ۵۴) می گوید جَعْرانه ۱۴ کیلومتری مکه واقع شده است.

گر به صفت حجّ قران نیست این لیک به معنی کم از آن نیست این

در بیان مجاورت مگه

ای که ترا میل سکون در دلست این هوس از روی ادب حاصلست
شیوهٔ آداب نگهدار نیک شو به ادب ساکن این خانه لیک
آن که رسد دیر و برد رخت زود شوق فزون گردد از آنش که بود
و آن که درین کوی مجاور شود و زعدد سلك زواهر^۱ شود
می سزد ار زانکه کمال ادب آورد از شوق به جا روز و شب
نقل چنین است کزین پیشتر آنکه در ایام امام عمر
از پس حج درّه زدی هر کرا مانده از قافلهٔ خود جدا
نیست جز این وجه که بیگاه و گاه حرمت این خانه ندارد نگاه
در ره تشکیل تساهل کند درگه تعجیل تعلّل کند^۲
چون به طوافش کشد اندیشه رای شیوهٔ آداب نیارد به جای
گردد از آن آثم و عاصی شود مبتلی قید معاصی شود

در تأسّف مسافرت از مگه

رفته زحدّ بی ادبی‌های ما نیست از آن جای چنین جای ما
روز جدایی که نبیند کسی تیره تر است از شب هجران بسی
کس نکند محنت هجر اختیار مرگ جدایی است میان دو یار
روز وداعست و فراقش زپس ناله برون آی و به فریاد رس
خون‌گری ای دیده به صد‌های‌های وقت جداییست از آن خاک پای
بخت کجا رفت هم آغوشیت هست کنون وقت سیه پوشیت
دل به مصیبت کشی افتاده طاق گه زفراق است گه از اشتیاق
وقت وداعست و اجل در کمین خاصه وداع صمی این چنین

۱. ل. س: «زواهر».

۲. م: «از ره تعجیل تغافل کنی».

۲. م: «از ره تشکیک تساهل کنی».

ذکر طواف و داع

با خفقان دل و رنج صُداع
ای گل باغ ملکوت الوداع
جان جهانی و به از جان بسی
ای گل مشکین به نوای عجیب
وصل تو اش سوخت به داغ جگر
دوری من از تو ضروری بود
روز جدایی که خرابم ز تو
می‌روم ای جان به طواف و داع
بوی تو جان را شده قوت، الوداع
قطع زجان چون کند آسان کسی
قطع وصال تو کند عندلیب
تا دگرش هجر چه آرد به سر
ورنه که را طاق‌دوری بود
کافرَم از روی بتابم ز تو

در توجه نمودن به جانب مدینه

باد صبا دامن گل برفشانند
فارغ از اندیشه صوت و ادا
کای شده پاک از همه آلودگی
داده جلا آینه خویش را
شهد وجود تو مصفا شده
آینه ترسم که برآرد غبار
پای تجرّد به سر خویش نه
سکه زن آن نقد که آورده‌ای
از زر بی سکه چه خواهی خرید
حجّ تو هر چند که دین را درست
رونق فرمان تو بی مهر شاه
مهر کن آن نامه که در روزگار
نامه که گردن شکن سرورانست
ای دل ازین نغمه سرایی گذر
پای زسر کن به رهش دمبدم
بر نشد از آتش شوق تو دود
نکته یثرب به مشام رساند
گفت حدیثی به زبان وفا
دردی تن رفته به پالودگی
ساخته مرهم جگر ریش را
بلکه زهر صافتر اصفی شده
فرصت امروز غنیمت شمار
يك قدم از خویش فرا پیش نه
ورنه زر آورده و مس برده‌ای
پیرهن از غصّه بخواهی درید
حجّ دگر هست کزین اکبر است
کم بود از مرتبه پرّ کاه
حُجّت کار تو شود روز کار
مُهر وی از خاتم پیغمبران است
ساز بدین نکته، سخن مختصر
وقت سخن نیست دمست و قدم
دیر شد آهنگ تو برخیز زود

لمولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس سره^۱

«محمل رحلت ببند ای ساریان کز شوق یار
زودتر آهنگ ره کن کآرزوی او مرا
قطع این وادی به ترك اختیار خود توان
اُشتر مستم که بیخود می‌روم در راه دوست
[پای کویان می‌برد شوق جمال او مرا
هر کسی بر ناقه بهر تحفه باری می‌برد
هر نشان پا که می‌بینم ز ناقه در رهش

محمل امشب دیر می‌چنید^۲ حدی آغاز کن

بینوایان را نوای دیگر از نو ساز کن

يك طرف بانگ حدی يك جانب آواز درای
ناقه چون بوی حبیب و منزل او بشنود
لیللی اندر حی چو گل بگشاده گویی پیرهن
حال و وجد من فزود از بوی جان افزای نجد
منزل جانان و کان لطف و احسانست نجد
لاله صحرای او بر چهره گل داغ نه
وایه^۳ آن دارم که بینم نجد را مأوای خویش

نجد می‌گویم وز آن قصدم زمین یثرب است

کآفتاب جود و خورشید کرم را مغرب است

برکنار دجله ام افتاده دور از خان و مان
پابرون کی کردمی برخاك بغداد از رکاب
حبدا یشرب که تا یکدم کنم آنجا وطن
مرغ جان را آشیان اصلی است آن ای خدای

۱. این اشعار را شاعر ما از دیوان جامی (ص ۱۲۷-۱۲۸) به کوشش هاشم رضی (۱۳۴۱ ش، چاپخانه پیروز) نقل نموده است.

۲. از دیوان جامی افزوده شد.

۳. در برهان قاطع گفته: «چنبیدن به ضم اول بر وزن چنبیدن، به معنی جستن و خیز کردن...».

۴. وایه: چیز ضروری، محتاج الیه، حاجت، مراد (فرهنگ معین).

مرقد پاکش چو مهد عیسی اندر آسمان
 صرف کردن عمر را در جستجوی نردبان
 پا زسر ناکرده بنشینم زطوفش يك زمان»^۵

خوابگاه حضرتی آمد که گربودی به فرض
 فرض بودی بر همه بهر زیارت کردنش
 مرقد او در زمین پیدا زهی حرمان که من

طلب توفیق در عزیمت این سفر خجسته اثر

عمر درین ره نکند کوتاهی
 طی کنم این منزل دور و دراز
 هر طرفش راه به کوی فناست
 سر زمغیلان زده در این گذر
 زاد وی آن به که کنی از نیاز
 فرصت جان باد که معراج اوست
 داده نشانها زمه چارده
 روی زمین گشته پر از ماه بدر
 منزل خورشید جهانتاب شد
 زردیش از منزل صفرا نمود
 مغرب خورشید جهان یثربست
 روی به خاک ره یثرب نهم
 پا نکشم يك ره ازین جستجو
 در طلب مقصد مقصود خویش
 یافته جا در دل و جان این سخن

ای دل اگر بخت کند همرهی
 پای زسر کرده به راه نیاز
 گرچه ره عشق بلابر بلاست
 آتش موسی است که سرتابه سر
 این ره عشق است نه راه حجاز
 می رود این ره به سرکوی دوست
 نقش کف پای شتر ره به ره
 طرفه ترا نیست که در راه بدر
 بدر که کامل به همه باب شد
 طیبیه که شد مغرب خورشید جود
 زردی روز آینه مغربست
 هادی بخت ار بنماید رهم
 تا نشود حاصلم این آرزو
 در عقب منزل معهود خویش
 گشته مرا ورد زبان این سخن

لسید غیاث الدین عارف

زانکه سرگردانی هجرم زیافکنده زار
 مردم از رنج و تعب زین تیه حرمانم برآر
 تا به کی باشم چنین از درد و غم زار و نزار
 اندرین ره ای که تو بر پختی بختی سوار

«یا دلیل العاشقین بنمای راه وصل یار
 در بیابان طلب تا چند باشم تشنه لب
 داغ حرمان بر جبین وزنا امیدی دل حزین
 دست احسان بر مدار از بی سروبایی چومن

گرغباری از رهش ناگه برانگیزد صبا
کحل بینایی که می‌گویند خاک کوی اوست
از نسیم صبح جانم تازه گردید ای صبا
می‌شود شوقم فزون از قرب منزل هر زمان

بیشتر از پیشتر محمل بران ای ساربان

بس که می‌گویم درین ره روز و شب با های‌های
مُردم از درد فراق و داغ حرمان آه‌آه
کرده پای از سر به کوی می‌روم غلطان چو گوی
می‌فزاید سوز بر سوزم سموم بادیه
ساربان دل بسته غم شد حدی آغاز کن
این چنین کز جار باید ناله را بانگ حدی
شد دیار دوست منزل محمل را ای رفیق
سوی کوی از ره لطف و کرم راهی نمای

دوست یعنی حضرت محبوب ربّ العالمین

مصطفای مجتبیٰ سر دفتر اهل یقین

آنکه آمد مرقد او خاک یثرب بی گمان
زان بود اشرف زمین بر آسمان کز روی قدر
مرقد او در زمین و آسمان مهد مسیح
حبذا یثرب که چون شد منزل خیرالبشر
خاک او را بر زلال چشمه حیوان شرف
و چه جایست این که وصلش هر کرا حاصل شود
بلکه ترک خان و مان سهلست درجایی چنین
وانکه دارد صد شرف ازوی زمین بر آسمان
از مکین پیوسته در عالم شرف دارد مکان
فرق از اینجا ظاهر است آخر میان این و آن
از شرف و زرتبه با اُمّ القری شد توأمان
باد او را بر نسیم دلکش باغ جنان
دل نهد بر فرقت یار و دیار و خان و مان
جای آن دارد که گوید عاشق از دل ترک جان

جنبش باد صبا امشب عجایب مشکبوست

غالباً نزدیک شد منزل به صوب کوی دوست»

به جبل مفرح رسیدن و از آنجا گنبد روضه رسول را دیدن

شاد شو ای دل که نسیم شمال
رایحه‌اش برد زدل صبر و هوش
داد بشارت زشمیم وصال
نکته‌ش آورد به جان این سروش
گنبد خضرا شد از آنجا پدید
مژده که محمل به مفرح رسید



گر همه کوه است در آید زیای
هوش زسر می برد و دل زدست
نیست ترا قوت تاب شراب
برکندت بوی وی از بیخ و بن
جمله ازین می شده بیخود زخود
زین خم و خمخانه درآمد به جوش
برگ جنونش همه آماده شد
لاله به بستان جگری خون ازو
بر سر جم جام مرصع زده

کیست که آن بیند و ماند به جای
نیست مفرّح که شرابیست مست
ای زمفرّح شده مست خراب
خاصه می کز ازل آمد کهن
این همه اعیان ز ازل تا ابد
آن می دیرینه که بر بود هوش
عقل سراسیمه ازین باده شد
ساغر گل را می گلگون ازو
کهنه سفال سگ این می‌کده

تعریف نمودار شدن روضه مطهر رسول (ص) از دور

محو ازو گشته تجلی و طور
طور کجا آتش موسی کجاست
عرش بدین پایه شده کرسیش
بال به هم برزن و پرواز کن
آمده ای نزد رسول خدای
تا بیری از سگ این کو نظر

گنبد خضرا شده پیدا زدور
نور تجلی است کزو تا سماست
گنبد خضراست چه می پرسیش
مشهد مولی است نظر باز کن
بگذر از این بیخودی و با خود آی
عین ادب شو زقدم تا به سر

رسیدن به چشمه زرقا

کرده روان از نم او رود رود
بهر چه گشتست بدین اسم خاص
پاك بشوید تن خود مبرد راه
تا که مؤثر شود از روی یار

چشمه زرقاست که چرخ کبود
نیل گرش نیست بدو اختصاص
شرط ره اینست که از گرد راه
آینه را پاك کند از غبار

رسیدن به حرم با احترام و در آمدن به باب السلام

خوب و بد و زشت و نکو را رهست
بی ادب اینجا نبود در شمار

در حرم کعبه که بیت الله است
لیک در اینجا ادب آید به کار

چون که رسی بر در دارالسلام
جای سر است این که تو پا می نهی
دور شو از خواهش نفس و هوی
چون که درآیی به سوی روضه آ
روضه که آمد زریاض بهشت
بر سر هر کنگره اش تا فلک
هر که درین روضه زمانی نشست
غایت آن از طرف منبر است
منبر پیغمبر آخر زمان
پای تهی رفته نبی بر سرش
پایه ادناش که باشد به فرش
رو سوی محراب نبی در نماز
ابروی خوبان جهان خم ازو
وجه نبی را چو مواجه شوی
آن دمت ار گریه نبندد زبان

به که در آیی به صلاة و سلام
پای ندانی که کجا می نهی
اَنَّاكَ فِي اَقْدَسِ وَاِدِّ طَوًى
از سر اخلاص و نیاز و دعا
خشت به خشتش همه عنبر سرشت
جای گرفتست ملک بر ملک
تا ابد الدهر زانده رست
وز طرفی حجره پیغمبر است
سُلم نور آمده تا آسمان
پایه زعرش آمده زان برترش
تخته زده بر سر کرسی و عرش
روی نه آنجا به زمین نیاز
گشته مه نو به فلک کم ازو
بی خبر و بیخود و واله شوی
لب بگشا وز سر شوق این بخوان

مدح النبی صلی الله علیه وسلم

السلام ای سرور افراد عالم السلام
السلام ای آنکه از روی توروشن شد جهان
السلام ای آنکه تا بوده نبوده هیچ گاه
السلام ای آنکه از نعلین تو دارد شرف
السلام ای آنکه تابوده سحاب لطف حق
بر روان پاک تو بادا زما سرگشتگان

السلام ای سید اولاد آدم السلام
السلام ای صیقل مرآت عالم السلام
در حریم کبریا غیر از تو محرم السلام
با همه قدر و بزرگی عرش اعظم السلام
کشتزار هستی از تو بوده خرم السلام
هر زمان هر ساعت و هر لحظه هر دم السلام

کار ما و صد چو ما اتمام یابد بی شکی
گر قبول افتد ترا از صد سلام ما یکی

لمولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس سره^۱

«السلام ای قیمتی تر گوهر دریای جود
السلام ای آنکه زنگ ظلمت کفر و نفاق
السلام ای آنکه تا از چهره آدم نتافت
السلام ای آنکه بهر فرش راحت بافت دهر
السلام ای آنکه نبود در همه کون و مکان
السلام ای آنکه ابواب شفاعت روز حشر
السلام ای آنکه تا بوم درین محنت سرای

السلام ای تازه تر گلبرگ صحرای وجود
صیقل تیغ تو از آئینه عالم زدود
نور پاکت کس نبرد از قدسیان او را سجود
اطلسی را کش زشب کردند تار از روز پود
تیز بینان را به جز نور تو در چشم شهود
جز کلید لطف تو بر خلق نتواند گشود
در سرم سودا و در جانم تمنای تو بود

صد سلامت می فرستم هر دم ای فخر کرام

بو که آید يك عليكم در جواب صد سلام»

لسید غیاث الدین عارف

السلام ای آفتاب آسمان لطف وجود
السلام ای مظهر حق مظهر اسرار غیب
السلام ای آنکه بی حبل المتین مهر تو
السلام ای آنکه هر کو گشت حَبِّ حَبِّ تو
السلام ای آنکه ایزد را زایجاد دو کون
السلام ای آنکه تا از مرحمت گشتی شفیع
السلام ای آنکه از اشفاق کردی با خدای

السلام ای بهر ایجاد تو اظهار وجود
کز تو حق ظاهر بود در دیده اهل شهود
خلعت خلقت ندیدی تا قیامت تار و پود
در زمین دل از آن مزرع بسی حاصل درود
جز وجود وافر الجود تو مقصودی نبود
بر رخ ما رأفت ابواب دولت را گشود
در شب معراج از استغفای ما گفت و شنود

می کنم گستاخی و می گویم صد ره سلام

بر امید يك جواب ای سرور عالی مقام

لمولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس سره^۲

«یا شفیع المذنبین بار گناه آورده ام
چشم رحمت برگشا موی سفید من ببین
بر درت این بار با پشت دو تاه آورده ام
گرچه از شرمندگی روی سیاه آورده ام

۱. این اشعار را شاعر ما از دیوان جامی (ص ۱۲۸ - ۱۲۹) چاپ یاد شده) نقل کرده است.

۲. این اشعار را شاعر ما از دیوان جامی (ص ۱۲۹ - ۱۳۰) نقل کرده است.

آن نمی‌گویم که بودم سالها در راه تو
عجز و بی‌خویشی و درویشی و دل‌ریشی و درد
دیوره زن در کمین، نفس و هوا اعدای دین
گرچه روی معذرت نگذاشت گستاخی مرا
بسته‌ام بر یک‌دگر نخلی زخارستان طبع
دولتم این بس که بعد از محنت دور و دراز

بر حریم آستان می‌نهم روی نیاز

یا رسول الله نمی‌گویم که مهمان توام
بر لب افتاده زبان، گرگین^۱ سگی‌ام تشنه لب
گر ندارم افسر شاهی به سر این بس که هست
مسند عزت نهم بر صدر دیوان قبول
شد گلستان از خوی رخسار تو خاک حجاز
وارهان از گفت و گوی زاغ طبعانم که من
دفتری دارم سیاه از معصیت بیچاره من

چون بود عزّ شفاعت راعتابی بس منیع

آل و اصحاب ترا پیش تو می‌آرم شفیع

حقّ آنانی که عمری در وفایت بوده‌اند
حقّ آنانی که راهی را که خود پیموده‌ای
حقّ آنانی که از تیه ضلالت خلق را
کز گدای بی نوا جامی عنایت وامگیر
از سحاب فیض و لطف عام خود رشحی بریز
کحل بینایش ده زین در که عمری زین هوس
کن قبول او را طفیل آن کسان کز جستجو

باشد ایمن از^۲ قبولت فارغ از خلد و جحیم

بر صراط سنت و شرع تو باشد مستقیم^۳.

۱. گرگین به فتح گاف اول به معنی صاحب گری و جرب است.

۲. ل: «بوت».

۳. دیوان جامی: «باشد از یمن قبولت».

۴. اینجا آخر اشعار جامی است.

اشارات به طلب حاجات در وقت اجابت مناجات

ای قدم از سر به رهش ساخته	بی سر و بی پا شده بشتافتی
کوکب اقبال تو مسعود شد	بخت تو زد تخت بر اوج سپهر
شاهد مقصود ترا رو نمود	ای شده محرم به حریم وصال
لب بگشا بهر دعای صواب	هرچه به غیب و به شهادت در است
پا زسر از دغدغه نشناخته	ره به حریم حَرَمش یافتی
عاقبت کار تو محمود شد	سود به نعلین تو رخ ماه و مهر
بر تو چه گویم که چه درها گشود	وقت طلب آمد و گاه سؤال
هست درین وقت دعا مستجاب	از صدقات سر آن سرور است

توجه به جانب اصحاب رضی الله عنهم

چون که زمعراج نمودی نزول	يك قدم آن سو نه و جان كن نثار
وز پی آن نه قدمی پیشتر	آن دو گرانمایه وزیر کبیر
آن یکی از غایت صدق و صفا	وین دگر از صولت ناهید دین
یعنی از ادراك جمال رسول	هَمّت عالی طلب از یار غار
قوّت اسلام طلب از عمر	لازم مهرند چو ناهید و تیر
محو شده در نظر مصطفی	گشته اشدّاء علی الکافرین ^۱

توجه به مقبره فاطمه زهرا رضی الله عنها

بار دگر آن سوی حجره خرام	میوه دل قره عین رسول
سیّده جمله نسا در بهشت	لب بگشا آنچه ترا در دلست
نعره بر آور به صلا و سلام	زهرة گردون نبوت بتول
مانده در پای نبی سر به خشت	يك به يك از تربت او حاصلست

توجه به جانب زمین بقیع

چون که شدی زایر اهل حرم	از ره اخلاص برون نه قدم
-------------------------	-------------------------

۱. مأخوذ از آیه ۲۹ سوره فتح: محمد رسول الله والذین معه اشدّاء علی الکفار...

جانب دروازه رحمت گذر
 شو متوجه به زمين بقیع
 چون که نهی بر در دروازه گام
 زانکه در آن عرصه زروی شرف
 بهر زیارت قدمی پیش نه
 زنده دلان بین که زخود مرده اند
 گر بگشایند زعارض نقاب
 بر در دروازه که دین را درست
 بر سر آن ره که طریق هدی است
 ساحت آن تربت فردوس بو
 گنبد عباس که خلد آشیان است
 چار در درج نبوت درو
 از فلك جود و سخا و کرم
 پرده گشایم زجمال سخن
 خفته هم آغوش هم از يك دلی
 چون به میان فاصله شان اندکی است
 مشهد عباس علیه السلام
 طی کنی از جمله سرای سپنج
 از عقب منزل این چارتن
 چون که گذر کرد زعالم رسول
 وز پی شرح الم و درد و غم
 خون دل از دیده فشاندی برون
 دود دلش چون که کشیدی علم
 سوز دلش چون علم افروختی
 زان حجرى چند که مانده سیاه
 هريك از آن سنگ به چشم هدی
 سرمه آن سنگ دهد نور دل
 باز بنه گام دگر زآن طرف

در قدم افکنده به حرمت نظر
 عرش برین بین و مقام رفیع
 به که برآیی به صلاة و سلام
 سربه سر آسوده کرام سلف
 ساخته از سر قدم خویش به
 سر به گریبان عدم برده اند
 تیره نمایند مه و آفتاب
 مقبره عمه پیغمبر است
 حجره ازواج رسول خداست
 حور به يك سو کندش رفت و رو
 قبه ای از نور به عالم عیان است
 بحر سخا کان فتوت درو
 کرده قران چار ستاره به هم
 باقر و صادق علی است و حسن
 زاده معنی نبی و ولی
 مرقد این چار تو گویی یکی است
 دور ازیشان است به قدر دو گام
 مشکل اگر یابی ازین پنج گنج
 کرده بنا فاطمه بیت الحزن
 کرد در آن خانه نشیمن بتول
 لوح شدش چهره و مژگان قلم
 مرثیه گفتی و نوشتی به خون
 دوده از آن دود گرفتگی قلم
 زآتش آن لوح و قلم سوختی
 هست سیاهیش از آن دود آه
 در ره معنی حجرالاسودى
 مردمك دیده از آن منفعل
 کاخ صفا بنگر و بیت الشرف

خفته در آن گوهر صلب نبی
جای به هر گوشه طیور بهشت
وز طرفی مالک امام جلیل^۱
از شرف آسوده در آن سرزمین
نام محمد لقبش پارسا^۲
تربت او را ززمین امتیاز
هر طرفش جای به جا ریخته
زاهل خدم از پی خدمت به پای
نور و صفا یافته از مشهدش
زین همه يك نور دمد زان دو نور
نیست زبس خیل ملک راه او
مقبره مادر شیر خداست^۳
خفته در آن بیشه یکی نره شیر
اکثر از آنست که بتوان شمرد
آن نه بدنهایست که جانها دروست
زینت مه زیور خور هر یکی

نیست مجال قدم اجنبی
کرده در آن مخزن عنبر سرشت
يك طرفش ظلّ ظلیل عقیل^۱
وز طرفی نافع امام متین^۲
يك طرف از سلسله خواجه‌ها
نیست در آن عرصه زروی نیاز
بر سر خاکش که بنا ریخته
لوح سفیدی است مربع به جای
گشته مجاور به سر مرقدش
گنبد عثمان که نماید زدور
گشته حیا پرده درگاه او
مقبره‌ای کز همه آنها جداست
پای جسارت منه آنجا دلیر
خیل صحابه چه بزرگ و چه خرد
در ته آن خاک که کانه‌ها دروست
کان گهر معدن زر هر یکی

۱. عقیل بن ابی طالب (متوفای ۶۰ هـ) پسر عم پیغمبر و برادر بزرگتر علی (ع). در روزگار خود آگاه‌ترین فرد قریش نسبت به انساب و جنگها و تاریخ عرب بود.

۲. مالک بن انس (۹۳ - ۱۶۹ هـ) امام مدینه و یکی از پیشوایان چهارگانه اهل سنت. تولد و وفات او در مدینه واقع شده است.

۳. نافع بن عبدالرحمن (متوفای ۱۶۹ هـ) یکی از قرّاء مشهور هفتگانه قرآن. اصلاً اصفهانی بوده است. در مدینه مشهور شد و ریاست قرائت قرآن در آن شهر به او منتهی شد. هفتاد و چند سال قرآن به مردم آموخت و در مدینه وفات یافت.

۴. محمد بن محمد حافظی بخاری معروف به خواجه محمد پارسا، مردی دانشمند و از بزرگان صوفیه نقشبندیّه بوده است. در حدود سال ۷۴۹ متولد شد. در محرم سال ۸۲۲ از بخارا با تنی چند از اطرافیان به قصد زیارت حرمین بیرون رفت. پس از انجام مناسک حج به مدینه رفت و در ۲۴ ذیحجه ۸۲۲ همانجا وفات یافت و در جوار قبه عباس به خاکش سپردند. کتابها نوشته و یکی از آنها قدسیّه است که توسط آقای احمد طاهری عراقی به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۵۴ ش، کتابخانه طهوری).

۵. فاطمه بنت اسد (متوفای سال ۴ هـ) مادر امیرالمؤمنین علی (ع) و یکی از زنان بزرگ اسلام. حضرت رسول نسبت به وی احترام بسیار قائل بود. پس از وفات فاطمه در مدینه، پیغمبر او را با جامه خویش کفن کرد و با دست خود به خاک سپرد.

همچو نجوم از فلك هشتمین
رفته به خلوتگه عزّت به خواب
این همه خیزند در استار نور
وز شرف اینها زده سر بر سماك
چشم گشاید به دیدار یار
در عدد افزون زشمار و عدد
سوی بهشت از ره عزّت خرام
بخت مدد کار شود عن قریب
بو که در آن روز شوندم شفیع

هر طرفی نور دمد زان زمین
این همه در سایه آن آفتاب
روز قیامت که دمد نفخ صور
جمله جهان مانده اندر مغاك
سر چو بر آرند به حبیب غبار
خیل معلّا زعقب در رسد
جمله نمایند به شوق تمام
ای دل اگر بر سر کوی حبیب
خاك شوم در ره اهل بقیع

توجه به جانب مسجد قبا

خیز که شد شنبه و روز قبا
ليك رهش طی نشود بی دلیل
سر به سر آورده چو در بیشه نی
از ثمر افکنده به بر گیسوان
گشته نمایان چو ریاض بهشت
کرده دلم پیرهن جان قبا
لب به لب استاده چو جوی فرات
چون رسی از ره سوی مسجد خرام
خوابگه ناقه خیرالبشر
بهر یگانه به دوگانه قیام
عمره‌ای آورده به قول رسول

ای خضر راه هدی مرحبا
تا به قبا هست قریب دو میل
نخل به نخلست همه پی زی
هر يك از آن نخل چو سرو روان
در ته نخل همه زرع است و کشت
در صفت قصر رفیع قبا
بئر رسول است کز آب حیات
هست اگر ت بهر نوافل قیام
هست در آن صحن مکانی دگر
ساز در آن بقعه چو آری مقام
هر که به شنبه کند آنجا نزول

صفت نخلین سخن گوی

چون به در آیی ز قبا فیض یاب
کیفیت از خادم بستان شنو
که به قیام آمده گه در سجود

ای شده زاهل کرم تفتح باب
جانب نخلین سخن گوی رو
کان دو نهالند زبستان جود

رفت نبی جانب صحرا ز شهر
خاطر عاطر سوی خرمای تر
گشت رطب نوش زهر نخل آن
سر به فلك پا به زمین مستقیم
آمد از آن غم دل ایشان به درد
درصدد شرح و بیان آمدند
ناله کنان شرح نمودند حال
وز کرم بی حد و لطف عمیم
تا که شویم از تو به آن سرفراز
چون شوم از نخل شما بهره‌مند
روی نهادند به خاک نیاز
سوی وی از روی شتاب آمدند
برده برش هدیه زخرمای تر
گشت رطب نوش ازیشان رسول
در خم و پیچید از آن روز باز

کیفیت اینست که روزی به دهر
بود در آن سیر گهش بیشتر
کرد گذر سوی یکی بوستان
بود در آن باغ دو نخل عظیم
چون که نبی میل به آنها نکرد
بهر تضرع به فغان آمدند
آمده گویا به زبان مقال
کای نبی الله تو زخلق کریم
دست کرم کن سوی ما هم دراز
گفت که هستید شما بس بلند
در نفس آن هر دو نهال از فراز
رقص کنان در خم و تاب آمدند
کرده قدم در ره شوقش زسر
یافت طلبکاری ایشان قبول
ساخت چو پیچ و خمشان سرفراز

تعریف برگشتن آفتاب در مسجد شمس

درگه و بیگاه بود نور یاب
از پی قیلوله به مسجد غنود
ظهر برون بود زوقت نماز
مهر سپهر از روش خود خجل
زو به اشارت شده شق قمر
از سر تعجیل که برگرد زود
آمد و در موضع پیشین نشست
مهر فلك منتظر استاده بود
مسجد شمس آمد از آن نام او

مسجد شمس است کزو آفتاب
خواب یکی روز نبی را فزود
کرد چو از خواب نبی چشم باز
گشت نبی مضطرب و منفعل
لیك به دستی که ازین پیشتر
جانب خورشید اشارت نمود
شمس به فرمان حق از جای جست
تا که نبی ظهر مؤدا نمود
چون که در آن معبده این داد رو

توجه به جانب مسجد فتح

پنجم شنبه که بود روز چار
پای نه و دست تمنا بر آر
مسجد فتح است و به یاد رسول
جای دعای است و محلّ قبول
بر سر آن چاه وضویی بیار
داخل مسجد شو و سنت گزار

توجه به جانب جَبَلُ أُحُد و زیارت اماکنی که در آن راه است

سعی نما باز به روز دگر
بر شهدای احد آور گذر
لیک به هر چند قدم مسجدی است
معبده‌ای از پی هر عابدی است
چون که فند بر سر هر یک رخت
خادم آن بقعه کند آگهت
تا تو درآیی ز ره افتخار
گردی از اخلاص نوافل گزار
زانکه در آن مرحله آن بقعه‌ها
بوده مصلای رسول خدا

توجه به جانب چاه امیرالمؤمنین عثمان و مسجد ذوقبلتین

اول ذکر چاه

هست در آن راه یکی بثرعین
بریلی مسجد ذوقبلتین
اول عهد نبی کامیاب
بوده چهی دور به میلی زشهر
گفت به عثمان به تَلَطَّف نبی
مملک یکی دخت یهودی به دهر
خلق بسی فایده گیرند ازو
گر بخری این چه از آن اجنبی
جمله شوند از نم آن کامیاب
اهل بلد نفع ببینند ازو
رفت چو عثمان زپی بیع چاه
در ره اسلام تو یابی ثواب
نصف چه از من بخر و زر بیار
گفت یهودیه که ای مرد راه
چون به جز آن بیع علاجی ندید
چه به میان مشترک آید به کار
نوبت اسلام شدی چه پر آب
داد زر و نصف چه از وی خرید
نوبت زن چون شدی از آب آن
اهل بلد گشتی از آن کامیاب
بس که یهودیه ازین غصّه سوخت
جز گل نمناک نماندی نشان
در نفس آن چاه در آن پهن دشت
نصف دگر نیز به عثمان فروخت
گشت پر از آب و زسر بر گذشت

دور مدینه همه شد کشتزار از نم آن چاه و پر از لاله زار

تعریف مسجد ذوقبلتین

کیفیت مسجد ذوقبلتین گشت به یثرب شه بطحا مقیم تا به مدارا رهد از مشرکان چند گهی قبله گهش قدس بود تا که شد اسلام قوی در جهان بود به مسجد نبی اندر نماز دست فرا کتف وی آورد و گفت روی وی از قدس سوی قبله کرد در ره حق قبله گه راز گشت

آنکه چو ز اسلام جهان یافت زین داشت زکفّار بسی ترس و بیم وزید آن قوم بود درامان رو به سوی قدس نمودی سجود خوار شدند از همه سو مشرکان کآمدش از حضرت حق پیک راز آنچه زدرگاه مقدّس شنفت قبلگی کعبه شد آن روز فرد بهر خلافت علم افراز گشت

توجه به جانب امیر حمزه و جبل اُحد

باز از آن مسجد و چه دورتر بر صفت خلد جنان منظریست حمزه که قربان شده در راه دوست برتر از آن مقبره يك چند گام کرده بلندیش به افلاك جنگ دامنه دشتی است به پای اُحد سرخی کوه احد از خونشان لاله ازشان شده خونین کفن بوی وفا می دمد از خاکشان مهر گیا^۱ سرزند از آن زمین

قدر دو میل ای به عبادت ثمر تربت با رفعت عالی فریست سیّد هر جا که شهیدیت اوست نادره کوهیست اُحد گشته نام چون شفق از خون جگر لاله رنگ نام قبور شهدای احد ریگ به ریگش همه تسبیح خوان داغ نهاده به دل خویشتن غرقه به خون تربت نمناکشان تخم وفا بار نیارد جز این

۱. در برهان قاطع گفته: «مهرگیا = مهر گياه - گياهی باشد شبیه به آدمی که عربان بیروح الضمن خوانند، و بعضی گویند گياهی است که با هر کس که باشد محبوب القلوب خلق گردد، و بعضی گویند گياهی است که برگهای آن در برابر آفتاب می ایستند».

از اثر سرخی آن خون بود
با جگر خشك و کفنه‌ای تر
سرخ زسرتا به قدم جزء و کُل
غُرَّتشان بر همه روشن شود
در نظر خلق و خدا سرخ رو

دامن گردون که شفق گون بود
روز قیامت که برآرند سر
شسته به خون چهر چو اوراق گل
دشت قیامت همه گلشن شود
آمده زاطوار جهان موبه‌مو

خاتمة الكتاب

هر وجب از وی عجب من عجب
خاك وی آغشته به مهر و وفا
مهر گیا روید از آن خاك و بس
من سخن از کوه کُتم یا زمین
دل تهی از خون کُتم و دیده پُر
موج زند در دل من بحر خون
رشته کشیدن کُندم خون جگر
کش نتوان برد به يك جا به کار
خامه صفت تیز و شکر ریز بود
نیست درین عرصه سخن را مجال
نعل فتاده شده سم شاخ شاخ
نیست در امکان زبان آوری^۲

سر به سر طَیبه^۱ وجب بر وجب
طَیبه که بطحا شد از آن با صفا
داده هوایش به مسیحا نفس
کوه چنان فرش زمینش چنین
من که به دریا روم از بهر دُر
تا گهری آرم از آنجا برون
با همه سعی ار دُر آرم به در
خاصه گهرهای صغار و کبار
طوطی طبعم گهر انگیز بود
از پس این آیینه شد گنگ و لال
بارگیم مانند درین سنگلاخ
دم زدن از مشهد پیغمبری

→ در فرهنگ معین می‌گوید: «مهرگیا = مهرگیا گياهی است از تیرهٔ بادنجانیان که علفی است و غالباً آن را یکی از گونه‌های گياه بلادون (بلا دانه) محسوب می‌دارند. این گياه دارای ریشهٔ ضخیم و گوشت‌دار و غالباً دو شاخه است و شکل ظاهری ریشه شباهت به هیكل آدمی دارد (تنه و دوپا) و به همین جهت افسانه‌های مختلف در بین ملل در مورد این گياه از قدیم رواج یافته است. برگ‌هایش نسبتاً بزرگ و مستقیماً از ریشه جدا می‌شوند. گل‌هایش به رنگ‌های سفید و صورتی و قرمز و بنفش دیده شده‌اند. گونه‌های مختلف این گياه در سواحل رودخانه‌های مناطق بحرالرومی به فراوانی می‌رویند خصوصاً در جزیرهٔ صقلیه (سیسیل) و کالابریه. اثر دارویی و درمانی این گياه کاملاً شبیه گياه بلادون است ولی با اثری شدیدتر، ییروح، ییروح الصنم، سراج القطرب، تفاح المجانین، لفاح البری، لفاحه، لفاح، سراج القطربل، سگ شکن، مند غوره، مندراغوره، تفاح الجن، سابیزك، سابیزج، عبدالسلام، انسان کوکی، آدم کوکی، اشترنگ، سگ کن (سگ کش)، مندا غورس».

۲. پ: «سخن آوری»، ل: «نیست در آن ملك زبان آوری».

۱. طَیبه از نام‌های مدینه است.

گرچه منم صاحب سحر حلال
 گر سخنی رفتی از افسانه‌ای
 نو به نوش داد سخن دادمی
 ساحریم آمدی آنجا به کار
 چون که شدم در پی این گفتگو
 چند گهی سوختم و ساختم
 شاهد معنی به دلم رو نمود
 تا نزنند سر زچمن نوگلی
 کعبه بود نو گل مشکین من
 جلوه‌گری کرد و زبانم گشود
 قصه‌گزارانده آن گل شدم
 زین همه اسرار که شد گفتگو
 طوطی از آینه کند قیل و قال
 گل بودم کعبه که عنبر فر است
 ساخته گه طوطی و گه بلبل
 این دو سخن موی به مو گفته‌ام
 محیی ازین هر دو طلب کام خویش
 گرم شد از سعی تو بازار حج
 نیست طمع جایزه از کس مرا
 از کرم و مرحمت ذوالمنن
 دست برآرم به دعا هر نفس

به که درین نکته شوم گنگ و لال
 یا زهوا داری جانانه‌ای
 تا نشدی ختم ناستادمی
 شاعریم بر تو شدی آشکار
 تا دهم معنی باریک رو
 تا زمین پرده برانداختم
 نطق من از طلعت آن رو گشود^۱
 نغمه سرایی نکند بلبل
 تازه ازو باغ دل و دین من
 پرده کشید از رخ و هوشم ربود
 نغمه سراینده چو بلبل شدم
 دم نزدم تا نشدم روبرو
 گر نبود آینه طوطیست لال
 آینه‌ام مشهد^۲ پیغمبر است
 طلعت آینه و روی گلم
 نیست غلط هر چه درو گفته‌ام
 محو کن از لوح کسان نام خویش
 ختم به نظم تو شد اسرار حج
 جایزه شوق همین بس مرا
 این که به اتمام رسید این سخن
 نیست مرا جز به دعا دسترس

صَلِّ عَلَى رَوْضَةِ خَيْرِ الْأَنْامِ

خاتمه نسخه به این شد تمام

تَمَّتِ الْكِتَابُ بِعَوْنِ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ فِي شَهْرِ سَنَةِ

تَسْعِ وَأَرْبَعِينَ وَتِسْعِمِائَةَ

۱. م: «شاهد معنی که مرا رو نمود»

۲. م: «روضه».

گویمت آن شاهد معنی که بود».

فهارس

اشخاص

بابا نصیبی ۱۶	آدم (ع) ۸۳
بدره ای (فریدون) ۱۱	آذر بیگدلی ۱۸
بلال حبشی ۶۶	ابراهیم (ع) ۶۴، ۵۳
بلوشه ۸، ۱۲	ابن اثیر ۷۱
بوسورث ۱۱	ابن فارض ۲، ۶، ۷، ۸، ۱۲، ۱۷
تربیت (محمد علی) ۱۸	ابوالوفای کرد ۵۲
تقی کاشی ۱۲، ۱۳	اته (هرمان) ۱۲
جامی (عبدالرحمن) ۳، ۴، ۷، ۸، ۱۲، ۱۷،	احمد سباغی ۵۳، ۹۴
۱۸، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۶۰، ۶۱، ۹۷، ۱۰۲	ازرقی ۵۳
جبرئیل (ع) ۵۱، ۵۲، ۷۳، ۸۰، ۸۹	اسپرنگر ۱۳
جعفر بن محمد الصادق (ع) ۱۰۵	اسماعیل (ع) ۵۱
جلال الدین دوانی ۱، ۵، ۶، ۷، ۸، ۱۱، ۱۲،	اسماعیل صفوی (شاه) ۱۶
۱۶	اقبال آشتیانی (عباس) ۱۱، ۱۵
حائری (عبدالحسین) ۱۹	امیدی طهرانی ۱۶
حاجی خلیفه ۱۱	امین احمد رازی ۶
حجاج بن یوسف ثقفی ۵۳، ۷۰	انوار (سید عبدالله) ۲۰
حسن بن علی (ع) ۳۱، ۱۰۵	اويس قرنی ۵۲، ۷۵
حسن بن علی العسکری (ع) ۳۳	بابا شهیدی ۱۶

طاهری عراقی (احمد) ۱۰۶
 طهرانی (شیخ آقا بزرگ) ۱۱
 طهماسب صفوی (شاه) ۱، ۶، ۷، ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۵
 عایشه ۵۳، ۹۳
 عباس (عموی پیغمبر) ۱۰۵
 عبدالرحیم بن عبدالکریم قشیری ۷۱
 عبدالکریم بن هوازن قشیری ۷۱
 عبدالله بن اسعد بن علی یافعی ۷۱
 عبدالله بن زبیر ۵۳، ۷۰
 عبدالله بن عمر ۷۰، ۷۵
 عبدالملک بن مروان ۵۳
 عبدالوهاب حسینی ۱۹
 عثمان بن عفان ۱۰۶، ۱۰۹
 عراقی (فخرالدین) ۲۵
 عزازیل ۸۸، ۸۹
 عطار (فریدالدین) ۵۲
 عقیل بن ابی طالب ۱۰۶
 علاء الحق کرمانی (شیخ) ۷۰
 علی بن ابی طالب (ع) ۳۱، ۴۰، ۵۲، ۸۲، ۱۰۵، ۱۰۶
 علی بن الحسین زین العابدین (ع) ۳۲، ۴۰
 علیقلی داغستانی ۶
 علی بن موسی الرضا (ع) ۳۲
 علی بن موفق ۶۱
 عمر بن خطاب ۳۱، ۶۶، ۱۰۴
 عیسی (ع) ۳۳، ۹۸
 غلامعلی آزاد بلغرامی (میر) ۶، ۷
 غیاث الدین عارف ۳، ۹۸، ۱۰۲

حسین بن علی (ع) ۳۱، ۵۳، ۷۰
 حصین بن نمیر ۵۳
 حکمت (علی اصغر) ۱۸
 حمزه (عموی پیغمبر) ۷۵، ۱۱۰
 حمیری ۸۰
 خاقانی ۳
 خدیجه (همسر پیغمبر) ۷۱
 خضر (ع) ۴۳، ۴۵، ۵۴، ۶۹
 خیامپور (دکتر عبدالرسول) ۸
 دجال ۳۳
 درویش دهکی ۱۶
 دقیقی ۴
 دهخدا (علی اکبر) ۲۸
 راستکار (فخری) ۱۹
 رشیدالدین میبدی ۲
 رضی (هاشم) ۹۷
 ریو ۱۲، ۱۷
 زرکلی ۷۱
 سادات ناصری (دکتر حسن) ۱۸
 سام میرزا صفوی ۵، ۸، ۱۲
 سامی بیگ ۷
 سفیان بن عینه ۷۱
 سلیمان (ع) ۵۱
 سنائی ۵۲
 شادمان (دکتر زهرا) ۱۳
 شافعی (امام) ۷۰
 شهیدی (دکتر سید جعفر) ۶
 شیروانی ۵۳
 صفا (دکتر ذبیح الله) ۸

- فاریس فلکز ۴۷
 فاضل (جواد) ۶
 فاطمه بنت اسد ۱۰۶
 فاطمه بنت محمد بن عبدالله (ص) ۶۷، ۱۰۵، ۱۰۴
 فردوسی ۴
 فرهاد ۶۶
 فضیل بن عیاض ۷۰
 فغانی شیرازی ۱، ۵، ۸، ۱۶
 فلوگل ۱۳، ۱۴
 قیس (= مجنون) ۶۶
 کاشفی بیهقی (ملا حسین) ۲
 لیلی ۶۰، ۷۸
 مازال (پروفسور اتو) ۱۳
 مالک (امام) ۵۳، ۷۱
 مالک بن انس ۱۰۶
 مجنون ۶۰، ۶۶، ۷۷
 محدث (فاطمه) ۲۴
 محمد پارسا (خواجه) ۱۰۶
 امام محمد تقی (ع) ۳۲
 محمد صالح قزوینی ۲۸
 محمد بن عبدالله (ص) ۲، ۳۲
 محمد بن علی بن بابویه ۴۱
 محمد بن علی الباقر (ع) ۱۰۵
 محبی الدین عبدالقادر گیلانی ۱۲، ۱۷
 محبی الدین لاری ۱، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۳۱، ۹۳، ۱۱۲
 مدبری (محمود) ۹
 مدرس خیابانی ۷
 (قاضی) مسیح الدین عیسی ۱۶
 مشار (خانابا) ۱۷
 مصطفی بن ابراهیم کلیبولی ۲۸
 مظفر بن محمود شاه ۲، ۶، ۷، ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۶
 منزوی (احمد) ۱۱، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۲
 موسی (ع) ۴۲، ۷۳، ۷۴، ۸۴، ۹۸، ۱۰۰
 مولوی احمد ۷
 مهدی (خلیفه عباسی) ۵۳
 میر نصیبی ۱۶
 نافع بن عبدالرحمن ۱۰۶
 نجم الدین یعقوب ساوی ۱۶
 نظامی ۱، ۲، ۸
 نفیسی (سعید) ۷، ۸
 نیکلسون ۶۱
 وحید دستگردی ۵
 هاجر ۶۴
 هدایت (محمود) ۹
 یاقوت حموی ۸۰، ۹۴
 یزیدین معاویه ۵۳، ۷۰
 یعقوب بیک آق قوینلو ۱، ۶، ۸، ۱۲، ۱۵، ۱۶

کتاب

- | | |
|----------------------------------|---------------------------------------|
| تحفة العراقيين ۳ | آتشکده آذر ۶، ۱۲، ۱۶، ۱۸ |
| تحفة سامی ۵، ۸، ۱۶ | آندراج ۲۹، ۸۷ |
| تذکرة الاولياء عطار ۵۲، ۶۱ | احوال و آثار جامی ۱۸ |
| تذکرة هفت آسمان ۷، ۱۲ | اخبار مکه ۵۳ |
| تعليقات نقض ۳۰ | ارکان الحج (رساله) ۱۸ |
| التوحيد (صدوق) ۴۱ | الاعلام زرکلی ۷۱ |
| حدائق السیاحة ۵۳ | اقرب الموارد ۸۸، ۹۱ |
| حکمت اسلام ۲۸ | امثال و حکم دهخدا ۲۸ |
| خزانة عامره ۶، ۷، ۱۱ | برهان قاطع ۳۶، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۸۲ |
| دائرة المعارف فارسی (مصاحب) ۱۶ | ۸۳، ۹۷، ۱۱۰ |
| دیوان ابن فارض ۱۷ | تائیة ابن فارض (قصیده) ۲، ۶، ۷، ۸، ۱۲ |
| دیوان جامی ۹۷، ۱۰۲ | ۱۷ |
| الذریعه الى تصانیف الشیعه ۱۱، ۱۷ | تاریخ ادبیات ایران (دکتر صفا) ۸ |
| رساله قشیریہ ۷۱ | تاریخ مفصل ایران ۱۵ |
| الروض المعطار ۸۰ | تاریخ مکه ۵۳، ۶۹، ۸۰، ۹۴ |
| ریاض الشعراء ۶، ۷، ۱۲ | تاریخ نظم و نثر در ایران ۷ |
| ریحانة الادب ۷ | تحفة الابرار جامی ۱۲، ۴۷، ۴۸ |
| زبدة الامثال ۲۸ | تحفة الاحرار جامی ۳، ۱۸، ۶۱ |

فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس شورا
۲۰، ۱۹
فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی ایران
۲۰
فهرست نسخ خطی کتابخانه موزه بریتانیا
۱۲
فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۱۸
قاموس الاعلام ۷
قدسیه ۱۰۶
قرآن ۱۰۶، ۳۵
کشف الاسرار میبیدی ۲
کشف الحقایق نسفی ۳۰
کشف الظنون ۱۱
گلزار جاویدان ۹
اللباب فی تهذیب الانساب ۷۱
مخزن الاسرار نظامی ۱۲، ۸، ۲، ۱
مرآة الجنان یافعی ۷۱
معجم البلدان ۹۴
منتهی الارب ۵۷
هفت اقلیم ۱۲، ۶

سبحة الاحرار جامی ۱۷
سلسله‌های اسلامی ۱۱
شاهنامه فردوسی ۴
شفاء الغرام ۵۳
طبقات سلاطین اسلام ۱۱
فتوح الحرمین ۱، ۲، ۳، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۱، ۱۲،
۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۳۴
فرهنگ سخنوران ۸
فرهنگ فارسی معین ۲۹، ۴۷، ۶۸، ۸۷، ۹۱،
۹۷، ۱۱۱
فرهنگ کتابهای فارسی ۹
فرهنگ نفیسی ۸۷
فهرست استوارت ۱۲
فهرست کتابخانه اوده ۷، ۱۲، ۱۳
فهرست کتابخانه سلطنتی وین ۱۲، ۱۳
فهرست کتابهای چاپی فارسی ۱۷
فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه ملی
پاریس ۸، ۱۲
فهرست نسخ خطی کتابخانه ایندیا آفیس
۱۲



اماکن

پاریس ۱۲	آکسفورد ۱۲
تهران ۵، ۷، ۹، ۱۷، ۳۰، ۵۳، ۱۰۶	ابیورد ۷۰
تبریز ۱	احمدآباد گجرات ۱۱
جبل بوقییس ۵۰، ۵۲	استانبول ۷
جبل ثور ۷۵	اطریش ۱۳
جبل مفرح ۹۹	ایاصوفیه ۱۹
جبل نور ۷۳	ایران ۱۶، ۱۹
جده ۹۴	باب شبیکه ۷۴
جزیره صقلیه (سیسیل) ۱۱۱	بازار سویقه ۷۴
جعرا نه ۹۴	باغ ارم ۴۱، ۴۳
چشمه زرقا ۱۰۰	بخارا ۱۰۶
چین ۴۲، ۴۳، ۸۷، ۹۱	بدخشان ۷۳
حجاز ۳۵، ۳۶، ۴۷، ۷۱، ۹۸	برکه ماجد ۷۵
حدیبیه ۹۴	بصره ۵۳
خراسان ۳۲	بطحاء ۱، ۳۴، ۳۵، ۱۱۱
خلیج فارس ۱۲	بغداد ۹۷
دارخضران ۶۶	بقیع ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷
دجله ۹۷	بلغار ۹۱

کلکته ۷، ۱۳	دمشق ۶۱، ۶۶
کوچهٔ مقاق (?) ۶۷	دهلی ۱۷
کوفه ۵۳، ۷۰، ۷۱	رودنیل ۶۹
کوه احد ۱۰۹، ۱۱۰	روس ۹۱
کوه قدمگاه نبی (ص) ۷۵	روم ۹۱
گجرات ۱، ۲، ۱۱، ۱۲، ۱۶	ری ۹۱
لار ۶، ۷، ۱۲	سمرقند ۷۰
لکنهو ۱۲، ۱۷	شام ۴۱، ۵۳، ۵۸
لندن ۱۲، ۴۷، ۶۱	شیراز ۶
لیدن ۵۲، ۶۱	شیروان ۷۰
مدینه ۱، ۳، ۱۲، ۵۳، ۷۰، ۷۵، ۷۶، ۹۶، ۱۰۶	صفا ۶۳، ۶۶
۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱	طائف ۹۴
مرو ۷۰	عدن ۷۱
مروه ۶۳	عرفات ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۸۵
مزدلفه ۷۸، ۷۹، ۸۴، ۸۶	عرنه ۸۰
مسجد ابراهیم ۸۰	غار حرا ۷۳
مسجد خیف ۸۷	فارس ۱
مسجد ذوقبلتین ۶۷، ۱۰۹، ۱۱۰	فرات ۱۰۷
مسجد رایت ۶۹	فرنگ ۸۷
مسجد شمس ۱۰۸	قاهره ۷۱
مسجد فتح ۱۰۹	قسطنطنیه ۷۰
مسجد قبا ۱۰۷	کالابر ۱۱۱
مسجد مدعا ۶۹	کتابخانهٔ پهلوی ۱۹
مسجد نمره ۸۰	کتابخانهٔ جامع گوهرشاد ۱۹
مشعر الحرام ۸۵، ۸۶	کتابخانهٔ خدیویه ۱۷
مشهد ۱۹	کتابخانهٔ طهوری ۱۰۶
مصر ۴۱	کتابخانهٔ مجلس شورا ۱۹، ۲۰
مکه ۱، ۳، ۱۲، ۱۶، ۱۸، ۵۰، ۵۳، ۶۵، ۷۰	کتابخانهٔ ملی ایران ۶، ۱۹، ۲۰، ۲۸
۷۱، ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۹۴، ۹۵	کعبه ۳، ۴۴، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۶۳، ۶۶، ۱۱۰

هند ١، ٦، ١٦، ١٧
يشرب ٣٤، ٩٧، ٩٨، ٩٩، ١١٠
يمن ٥٢، ٧١، ٧٤، ٧٥

منى ٧٨، ٧٩، ٨٥، ٨٧، ٨٨، ٩٠، ٩٣
نجد ٩٧
نیشابور ٧١
وين ١٢

